

۱۱۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجمع الزوائد و معیاد الزکاة

مؤلف: محمد تقی بن محمد باقر کاشانی

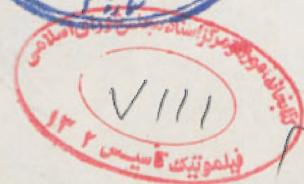
مترجم: ...

شماره قفسه: ...

۵۷۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



ع. ۲۸-۷۵

۷۵۸۴

۷۵

۷۵

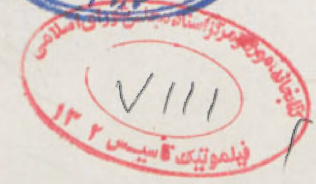
10

20

۷۵ ۷۵

۱
ع. ۲۵-
۷۵

۷۵۸۴



۷۵

۷۸۱۳

جمهوری اسلامی ایران
مشارکت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجمع الزوائد و معیاد الزکاة
مؤلف: محمد تقی بن محمد باقر کاشانی

مترجم: ...
شماره قفسه: ۷۸۱۳



مجمع التفسير في تفسير القرآن
 ١٤٤٤
 ١٥٠



٧٥١



٧٥١٢

تأليف

١
 ٢٥-٨

٧٦١

٧٤

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای کلام هر دانشمند بخور و آشنای سخن هر دانشمند به نور است
 و سزاوارست که درین و کلمات بسیار و قیاس و محکی باشد
 جل قدره که بعد از آنکه حکمت کامل هر یک از طبقات ام و طبقات
 بنی آدم بفرقی از لغات و لای فی از السه کو با کرا بید و جناب عرش
 شایب امام انبیا و فاضل دار صفا سبیل سبیل سعادت و امان
 سیر رسالت مدبر عالم خلایع عرب و عجم سرور اوقیانوس است
 صلی الله علیه و آله و سلم بیان مجربان غول که اطلع السه و اوضح
 لغات و تنطق ساخت و آن فرخنده مال و ذریه طیب است
 جنتیصل است معصومین صلوات الله علیه و آله و سلم
 شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اقیانوس **اول** آن سر رب
 العالمین انشع بزیم افروز دین و خورشید عصر بر فلک باران رحمت
 بر زمین **عنی** امام مقتدیان الامین و الیما الحنین غالب کل
 غالب علی ابن اقبال علیه الصلو و السلام در فصاحت و
 بلاغت بر سر این که قضای عالم و بلای عرب و عجم در کلام
 منجز نظام اخفرت که نون کلام خودی و بخت کلام خالفت
 غولتی و جبریت و سرشته پدای داشتند صلی الله علیه و آله و سلم
 نبینا و آله اجمعین **الحمد لله** بر برای معنی آرای و ربان قدرت
 و با و صبر و صفا و احباب خلقت و ذکا و خفی نامه که چون فقر
 حیرت کبر العلب کثیر التقصیر سبزه سامی جانی محمد فاسم بر

محمد کاشانی المخلص هروری در تیغ اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار
 کوشیده و در ضمن آن لابد که لغات عرب و فرس این در میان
 پدید آید چون در تیغ اشعار بلغت حدش بشیر احتیاج میشد
 بر مختص آن مضمون ساخت تا بید ربانی و توفیق سبحانی در
 سینه الهی و شوق شایسته نوده شود که تفصیل اس می آید این است
اول شرح نامه احمد بن محمد بن ابی الفتح ابراهیم توانم فی **دوم**
 معیار جمالی افضح المتکلمین شمس خرمی **سیوم** نحو الاحباب جلال
 او می **چهارم** نحو حسین و نای **پنجم** رساله ابو منصور علی ابن احمد
 الاسدی الطوسی **ششم** در شرح میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
 اصمعی **هفتم** رساله محمد بن شاه **هشتم** توفیه الفضل بالفضل
نهم شرح سامی فی الاسامی المیدهانی **دهم** رساله ابو جعفر
 سعدی **یازدهم** ادوات الفضل تالیف کاظمی ن در بحر و مثنوی
دوازدهم جامع اللغات منظوم نیاز فی جازای و در بعضی نسخ
 بجای جازای بخاری آمده **سیزدهم** نحو زفا کونیا **چهاردهم**
 ترجمه صیدنا ابی رحمان **پانزدهم** نحو لطف العدم **یازدهم**
 حلیمی که معنی لغات را برتر که نوشته **فارس** **دهم** **سازدهم** **سازدهم**
 بدست الله و چون از مطا لو کتب مرزوره بهر بند شد بچکد ام از
 بابت نبود که متیغ را از فرس شمع که دانند بکیر می نه صیغ
 می افتاد چه از آنچه در چین بود در آن بود و بر عکس غرض که هیچ
 یک از متولیان مذکوره جمعی چنین کرده بودند که هر که از باب
 آرد از دیگر کتب شمع شود و دیگر وقت حوصت که در فارسی
 باشد که در زبان فارسی **فصل** **هفتم** حوصت که از اندیشه
 نایب می **تا** نایب موزی بن شی اندرین معنی حواف **نهم** ازین
 تا که است این حوصت و یاد که **تا** و حوصت و حوصت و حوصت
 و عین و قاف **تا** بعضی از متولیان حاضر خواسته اند که در

وسکون رای مهله و کسر کاف تازی دویم بایستی حلقی تنیده ملکیت
را گویند لطیفی فرمایند دلیل تو ابریت بوشی **بسیست**
همچون ابرکای **استیا** بکسر همزه و سکون سین مهله و کسر کاف
از گویندای مری سین مری و غنّه **الوا** بوزن حلقی
بغایت تلخ و از انبازی صبر گویند استند اینی فرمایند **سیت**
زحل با قدر او دون و اصل با تنخ او یکس **عسل** با خشم او الواسق
با غنّه او کوثر **ثا** و دیگر نام سدا در ستم باشد و در فرم منک
رستم باشد و با یخ بخت فردوسی شمت کشده **یکی** کابل بود الواسق
سک تنخ کین کشده از نیام **یکی** نیزه رستم او داشتی **ثا**
پیش از او سنج کشده داشتی **او** بمعنی اول کسر همزه آورده **انگزه**
بنج همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و کسر ای فارسی بمعنی
کوکنده ان و جای کوکنده ان بنظر رسیده **اژدها** و **اژدر**
سودن شال و دینی فرمایند **یکی** مصحاح اعدا کنش عدو فرای
که هرگز کسر نبود و ی ز منور اول اعدا **اژدها** بمعنی علم نیزه اژده در
شرفنامه و در بنی دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد ز علم
شاه فرمایند **شک** ده دانه اژدهای علم که نیزه کنی از ارد بهم
و بخاطر میرسد که اژدهای علم استواره باشد و شکی زانیر اژدها
گویند شال حکیم فردوسی فرمایند **شک** بران بختر اژدها ناکزیر **ثا**
کو اسی شتند بر نه و بر **اقلی** بکسر همزه و لام و هم در نشی میرا کرا
جسد زو فقره باشد که بعد از که اخص بقا مانده تا در اختیار
مسطور است که ریزه زو فقره باشد و غشیت **یکی** آن با نواع
باشد ضعیف و دهمی و معدنی و نحاسی و علمی نیز باشد که از زو فقره
و مر قشیت که یکی از اجزای داروی چیست و از اجزای النور نیز گویند
گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جنزه فرس اند و از اورا
باشد و بعد از آن معدنی بهتر باشد باید که لا جرم در ملک باشد و

بسی بعضی گفته اند اقلییا حکمیت که از جنزه زو فقره بدیداید در وقتیکه آن
از جنزه زو فقره اند بیرون آرند و بعضی گفته اند بر جنزه زو فقره
از وقتیکه که ناکش زو فقره را از جنزه مر آن جدا کنند خاقی فرمایند **شک**
از جنزه شکر یک خورده شیری بنی **از** هم این اقلییا فی نیالی **واژرا**
اقلییا بنج همزه نیز گفته اند و نیز نام دختر ادم علیه السلام و بعضی
اقلییا فی بای دویم نام دختر ادم است **اندر** و **انکون** او نیت و اندر
و ای و دور و ای درین لغت کال اسمیله فرمایند **شک** ای که از هر سر
بسی فرمایند اولی اندر و است **هم** سر موی ترا هر دو جهان نیم سیاست
و در فرم منک زنی بگویند یکی از کتب معتبره فرست بمعنی حاجت
بسیاده و اندر بیت و بیست و دور و او نیزه و اوای و اوای و اوای و اوای
هر دو بعلم تا نیزه با سیمنی باشد **استقلال** بعلم همزه و سکون
سین و ضم تا و کسر کاف نام برکت از مبارزان لشکر افریه
امینا بعلم همزه و سکون سیم کید از امینان و همیان نیز
بسی گویند **انرا** که اختیاش باشد **اوریا** نام شخصی که در جنگ
بکشته شد و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن
با در حضرت میمان علیه السلام است شال شاع فرمایند **شک**
بسی همی فرات چنان که داود بر تربت اوریا **آرا** اهر از
از ایش و آرا بنده که اسم فاعلت چون سخن آرا و بزم را مثال
هر دو معنی **آرا** الدین شروانی فرمایند **سیت** روی بنیا و بزم را **آرا**
چون توی افتاب بزم آرا **آرا** بعلم همزه ایش باشد خلاق
در سطح تو چوب خورده با نیزه **اقل** که از کسر سرایه است **ثا**
انرا بعلم همزه و ضم نون و بای فارسی کا و زبان تلخ را گویند
و بمعنی کاسی نیز گفته **آرا** عده الف کله متنی باشد و بعضی
ند و آن بیست **مع اله** **انرا** **اسب** بعلم همزه شکر بیت
بر حد خراسان از جانب مشرق نزدیک غنّه فرماید

درختی سوی اندراب است از سایش اندراب است **اندراب**
 و در جمیع البلد ان شریکیت بیان بخ و درین و اندراب نیز کوسید
اندواب بوزن عربی جوب باشد و اندراب و اندراب و اندراب و
 کوسید افضل الدین کرمانی فایده **بیت** ترکه بود در پیش محبوب
 که داری بر سر اندام اندواب و در فمک اندواب و اندواب و
 اندواب نیز باین معنی آورده و گفته که اندراب زی تو با کوسید **اندواب**
 بوزن آنکه مصنفیت از انواجی طالعان **اندواب** نام یکی از
 امرای بهرام چپین شات حکیم فردوسی فایده در صفت صفیاء و بهرام
 یکدیگرست بر بود اندواب **اندواب** که بگذشتی آب دریا با سب **اسیرم آب**
 یکسر مخره و فتح با و رای مهر خلط چند که در آب جوشانند و بدن بیمار را
 بان شویند و اندواب و نیز کوسید و بوی طویل کوسید بنون و قنای
 حطی بوزن ملول **اسباب** اسباب باشد شات بقا حق اطعمه فایده **اسباب**
 بر سر م کردن سنگ اسباب تا برادر کردم ارجان خواب **اسباب**
 مکان استانی مرقوم بمعنی اول شات عطار فایده **اسباب**
 زمین را خون چنان عرقی بیکد که با می زمین شات بیکد
اسباب که شین معنی را بکد از آب که از بالا نریز آورده
افزین یکسر مخره و سکون فاد سین مهر و فتح رای مهر
 چونی باشد که با مخره را با بک پو شند شات شاعر فایده **افزین**
 از کرائی اگر شوی بر بام و افزین جمله خودی **اسطرلاب معرو**
 و معنی آن ترا زوی افتاب باشد چه اسطرلاب یونانی ترا زو
 بود و لایب بزبان رومی افتاب شود بمعنی و جیمه بر جیمه
 بهیوا اسطر ترا زو بود که در سکه عدل ساد او بود و که معنی باز
 برسی زلاب بود معنی که در روم افتاب پس از کوه مراد اسطرلاب
 جیت ترا زوی خورشید باشد درست و بعضی گفته اند لایب
 نام یکسکه است که از ساخته و بعضی گفته اند لایب نام پیر ادیس

درختی سوی اندراب است از سایش اندراب است

درختی سوی اندراب است از سایش اندراب است

عید السلام است و واضح است و از اصطلاح صلاب
 کوسید **شوب** شوب و غوغای باشد که تبارش شعل کوسید سوی
 و خیش چنان بر سر اشوب کرد که با م دغش لکد کوب کرد **شوب**
اسب المی باشد که از نیلو سید زون بهم رسد و تباری از
 صد و خواتمه امیر خسرو فایده **اسب** آسمان را سبک شش راست
 شیت زیاد **اسب** جارجا نیلس خزانکش و سوت میدان کند
 و بمنی که عشت **اسب** بوزن اتش پرست نام اشکده
 ایت که آن گشت سب است بود و دو توتین آرا خواب کرد چرخ
 شنج فانی فایده **اسب** بهار دفر و زردی بود که آن سنج کلان
 تچ بود **اسب** زده نویش لعل زرین بر اسب شده نام آن از اسب
 و نیز مطلق اتش که را کوسید چنان فردوسی فایده در خطاب سیاه
 بکرشید **اسب** همان اسب توشه اسب است **اسب** که او از اسب
 و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برقی و اتش نیز بسیار آمده از آنجا که
 در رفیق قاصد بجانب بام نریان **اسب** سواری بکر از اسب
 زکابل سوی سم شد بر اسب **اسب** بفتح سمره و سکون
 سین و یای حطی و کسری نام شتر عظیم از اعمال و در اندر حدود
 ترکستان و از اعلا د الله است از روی زینت و وسعت و
 استهای جاری و ریاض ختم شات سید سراج الدین فایده **اسب**
 چشم ملک را بر وی روم و مطلقین **اسب** جیم جیمت را بر وی
 چای و اسباب روی و **اسب** نیز کوسید که بی فایده
 فارسی باشد **اسب** معروف و رونق و جاد و رواج باشد
 شات حکیم انوری فایده **اسب** که برای او باشد تو خواجه صد و
 و برای توشه او خواجه و آب و نیز نام ده سپهر است
 شات هم او فایده **اسب** سالت آقا که را که آن که فاش سپهر
 از حویران صدر کسرت از توت و آب بخ و در موبد بمعنی طوق و طرز

که در کمال آنرا از هر زمین و خواستند و باری درخت طاق گویند و
 علقه گویند و در سالی مسطور است که خصل باران درخت **از دشت**
 پنج نمره و سکون زای میوه و فتح را در کسرم و ضم الی نام دختر و ویر
 که لشکر و وسعت گردند و شش ماه ملک را از ویر نام شهر است که
 آن دختر بنا کرد در حوالی قمر سین و بعد الف نیز آمده **اسم حفت**
 معجم جم الی که زمین را با آن شیر کند و از ایم و کاد و این نیز گویند
از دشت بنم اول خوانده اند و بعضی پنج مانده است افق است
 در پنج نور شیخ سعدی و نایب **ش** اول از دشت ماه جلالی
 پیل گویند و برین بر خندان **از دشت** از هر یکی سرخ از هم اوفتد لالی
 میوه و غنای بر خندان **از دشت** و نیز سیوم روز از ماه را گویند و
 سواد سعد سلمان و نایب **ش** از دشت روز است ای ماه در ست
 از و چون دشت برین بوستان **از دشت** و **از دشت** هر دو معنی
 تیغ بر کشیده باشد شال اولی شاعر و نایب تیغ زبان آخت برای
 جل کای شده در دشت کادب شش و مثال دویم سعدی از این
 جوع شش بر اینجست ششیر **از دشت** بمعنی میان فرود و نیم و شش
 غری تیغ را آورده و با تحت و بر تحت قافیه کرده گفته **از دشت** ابو اسحق
 سلطان که در رزم چو کیش تیغ بی باکی بر تحت **از دشت** بان مثلاً
 ترک فلک را **از دشت** چو بکین نماید و بر تحت **از دشت** یعنی ادب
 کرد **از دشت** زکال باشد شیخ نفاقی و نایب **از دشت** باغ لاله در دشتان
 انگشت **از دشت** می در دود لاله یکشت **از دشت** یعنی پرست مطلقاً
 اسدی و نایب **از دشت** همان کرد شام همان افق **از دشت** این شایه از دشت
 دریای آب **از دشت** یعنی مندر که در نایب **از دشت** از دشت لولای پادشاه
 بگرفت سپیدی و سیاهی **از دشت** و **از دشت** از دشت نیز می بیند
از دشت بکسر یا تخفیف است باشد مولوی معنوی شوی و نایب **از دشت**
 آنچه است شش جو آن نژاد و جدا و بکسر یا دست **از دشت**

این کلمه
 آن کشت نیست

بکسر نمره و بای فارسی و بکسر نمره که چار و آخر و بقی اطمینان
 خوزی بکسر نمره است هر که **از دشت** چو اکا است بود و بای بخار
از دشت بنون و بای موصه و سین سکون بوزن در است غلیظ با
از دشت بوزن نایب **از دشت** اسماعی گویند که بکشت
 انده باشد و از اجزای و جگر اند و زوج نیز گویند و بوی
 عصب خوابند شش غری و نایب **از دشت** خوزی بر خوانی میوه چو
 ابا و قیده و حوا و کینه **از دشت** بوزن اند چو کینه که بر سر آن بکشت
 کرده باشد و بان تیغ در بی آن اند از دشت باشد که بان خوب
 کشته شش هم از دشت کشتی میوه حاصل مغرب بکشت باز
 حکمش سر قدرت بی زحمت **از دشت** بمعنی بد الف و سکون جان
 میوه خنده و مخالف باشد و چهار طبع را اوسط صفت آختیان
 گویند شالش میوه و نایب **از دشت** ناسر و زنده شش از **از دشت**
 چار و از چار که زنده است **از دشت** ناکزیده نه باوقات **از دشت** از چار و زنده
 ز ناکزیده است و در بعضی از نسخ **از دشت** بکسر نمره و نیز بایب **از دشت**
از دشت بمعنی نمره و کسر خای میوه چو **از دشت** و بعد الف و فتح
 کاف و سکون غایب بکسر نمره **از دشت** بمعنی نمره و کسر لام و
 و سکون بوزن خوب حوشه انکوره باشد در و قی که انکوره از انکوره
 باشد و از ابوی نگوشش خوانند بکسر نمره و سکون و شش
 میوه و سکون نیم و او **از دشت** بکسر نمره و سرخ باشد که از
 سلیقون نیز گویند **از دشت** بوزن نایب **از دشت** اسم فاعل از کشیدن
 یعنی کشنده شیخ نظامی و نایب **از دشت** شش عالم آخت کتی نورده **از دشت**
 در آن خاک کماه کرد **از دشت** و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده
 مثالش شش غری و نایب **از دشت** شش کربس قوی باشد حیوان
 شش میوه تدبیرش بر اهر **از دشت** و در ادات بمعنی انداختن نیز
 آمده **از دشت** بوزن فرستک انداختن بود و نیز اسم فاعل انداختن

این کلمه
 آن کشت نیست

بهی وقت سوی سیا خوش گزیده با سپند روز روز دارد و سیا پیش
 کرد محلیت بنا کرده سیا خوش **اپور** شهریت موهن روضه
 میان سرخس و ن کونید که کا و سنی رنجی با فضل با و روضه جود
 موهن سرخس و با و روضه کور این شهر را در این زمین بنا کرده و بنا
 خود کرد **ابو جواد** لایق و زیبا و از آن در خور روز و شب است و خوا
 خود نیز کونید مالش کن الدین بکر **ابو جواد** شهریت هر کس در جنت مراد
 غایت اندر خود هر روز **ابو جواد** **ابو جواد** بوزن آن جنگ و خصومت
 باشد شش ماه **ابو جواد** دلیر و جفا ساز و به خواسته اند از جواد کار کرد
 و حکیم سودنی نیز نمایه آورد و بیای کونید که جوری می **ابو جواد**
سنگ شوی و سواد غازی **ابو جواد** **ابو جواد** کونید که جوری می **ابو جواد**
ابو جواد برای بوزن بار بند یعنی جویس و صاحب و کونید
 جواد و جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 کونید که جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 کونید که جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 فارسی بوزن کونید که جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 چنین گفت با پهلوان زالی زرا **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 در مویه بی سیر ادانی و نظرت کونید که جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 موهن دهر سنالی که کونیدی **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 بوزن خزان الکالیت و از او اجی نیت نور شمشیر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 که قضیه آنها فرما کرد است **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 سکون فاشکوت باشد یعنی عجب **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 باشد و از آن و در نیز کونید مالش شمشیر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 دلیرانش که ناور و در خاش **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
ابو جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 و زندگانی باشد شش ماه **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**

بوزن آن که کونیدی
 کونید که جواد
 کونید که جواد
 کونید که جواد
 کونید که جواد
 کونید که جواد

بوزن او رند بود و بمعنی غریب و دغا نیز آمده که انی الغریب **ابو جواد**
 بکاف فی رسی بوزن یا بند یعنی برگرد خد الدین شروانی **ابو جواد**
 سایل به الی اذ در **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 شال امینی رود کی **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 اکین **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 نیز کونید **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 خود برد مالش سود و سود **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 نیز بکاف **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 راقب یا کرده اند و به بوزن کونید **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 می کونید و مالش این بسیار است **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 یعنی عکس **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 بکیر این کونید شال سنی اول شاعر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 نوزد آن چون در آن بنه پای **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 از شمس خضر حاد اعدای شاهر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 اکین **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 گفتن سوزنی که بی **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
ابو جواد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 جهان اینست و جنتیت تا بود **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 و شمس خضر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 این سخن فاشکوت کونید **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 به معنی و این بیت از وی **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 عرشش باد **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 چه مانده جو **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 شمشیر **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد** **ابو جواد**
 اینست را بمعنی سخن شاک گفتن آورده اما شمس خضر یعنی امید

ملو بازا بهم بر آغاله از میان سبک برون کالده **اش** بوزن اریخته
 اش میدرخش لطیفی و نایب خوشدل شده و رسید با او هم خوش بود
 هم آتش با او **اش** و کاف و زای فارسیست بوزن نثر و کیفیت
 بغایت متقن و بدو که بود با حلیت و بشیر از بی انگشت کنده که بیند
 بهفت پیکر **اش** خواه چین چو نازدار کن مشک را امیزد و حصار کند
 و در ترجمه صد سبزه ای ریختن بر روی مسطور است که امرا امیزد
 از آن کویند که سبزه درخت انگدان است و انگدان در نیکویند چو سبزه
 را بهار زند کویند و امیزد و سر و خلعت در درجه سوم **اش**
 نام نوای و طبع از حمله سی لحن باریک شانش شیخ طغای و نایب **اش**
 چو در آرایش او ریشه ای در آرایش بی جوشید بهی **اش**
اش یعنی مستند کاری است و این می زیست طبعی و نایب
 چو سبزه در ترانه از کتب سبزه در دشت بر بخت و چو سبزه در
اش یعنی سبزه و کمر و او و سبزه را و طبع بوزن ضعه و
اش در نثر سبزه را **اش** یعنی سبزه و سبزه است که سبزه و نایب
 طبع کویند سبزه که **اش** بروازند و کمر که بر آبر و نایب
اش بد الف و طبع او هم نایب یعنی کشت شانش شاف و حشر و نایب
 خوشبختی و نایب که **اش** کین برون آید از نایب کین
اش بوزن و نایب سبزه یعنی بوزن و نایب سبزه و نایب
 چو انوسید زلف مشک **اش** خلق کردید از سر تا پیش **اش** یعنی
 امر به کردن نایب و نایب شانش شاف و نایب شاف و نایب
 این کویند از نایب **اش** و نایب شانش شاف و نایب شاف و نایب
 کین سبزه میاد از سر او که که نایب **اش** سبزه میاد از سر او که که
اش سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 هر عینیت سبزه که نایب شانش شاف و نایب شاف و نایب شاف و نایب
 سبزه و نایب شانش شاف و نایب شاف و نایب شاف و نایب شاف

سبزه و نایب
 سبزه و نایب
 سبزه و نایب

سرور است و سوسن را و مطلق بی عیب و نایب کویند یعنی اول سبزه
 و سبزه که کالان تر **اش** از آنکه نایب **اش** یعنی دوم و نایب سبزه
 نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
اش یعنی سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 که ای که بر شیر زین **اش** ابو زید را سبزه و نایب سبزه
اش یعنی سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 نسوئی چند با خواش بر او **اش** نسوئی که نایب سبزه
 شال سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 به سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 یعنی اول سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 که شای سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 شال سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 شال سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 و از نایب اول سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 شال سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 ابو زید که کویند **اش** درخت اناری که در پستون
 و نایب و کینیت آن چنانست که چون فریاد جز نایب شیرین
 شایند و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 افق و سبزه آن در زمین نشست و چون از چوب انار بر بود نقد
 السی از آن دست نایب درخت اناری هم **اش** و نایب سبزه
 باز کند اندر آن آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکتر بود
 و این از نثر فغان و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 هیچ حوت که فارسیان کجا شمرد و اسپند ارده نیز کویند
 دیگر روز چو از نایب فارسیان شال سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه
 روز اسپند ارده و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه و نایب سبزه

معنی دوم استاد عطایی فایده شد روز سینه اندر تخت نشاند
تخت از انوار و مشیخت شد **ببرود** بفتح بمره و ضم ن و رای مملو
باشد شهابی کاشانی فایده شد **ببرود** بفتح بمره و ضم ن و رای مملو
از صلاوت حیات بخش دست **اسب** بفتح س و همزه د بای تازی و
سکون بای حلی شترانش باشد کذا فی التوئید **مع الراء** بفتح ر
عبدالغ و کمر زای فارسی چنان معنی دارد اولی ترک و هم نمند
باشد در و سی فایده شد **سپهر** را مکنند در و اثر باشد **الاء**
شبه و روز با ترکش **دوم** بر میز کار را گویند سیوم در
منظر میرزا یعنی کوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده که
که از تازی و بیکر نیز گویند شال این معنی موجبی فایده در صحت
شیر بدشان بیای تا در اثر کوی که دیدی کجا بیای تا در شیر
و بمعنی بکنش کردن و غلبه نیز آمده **بوزن** نیز شرت باشد
که بداند ان دهند کذا فی التوئید **بوزن** نیز آمده که با باشد و بمعنی
ایضا منه **بوزن** بیای موده بوزن دیگر میگردن و کل تر و شک
را نیز گویند ایضا منه **بوزن** بفتح بمره و سکون و و کمر زای مملو
بر او پذیرد باشد ایضا منه **بوزن** معروف و نیز آنچه در دیک
کند از نیر و فتن و نمود و کشید و شال امتناع خاقانی فایده شد
افزار پس کند در دیک **بوزن** از پس او بر خوان **بوزن** و دیک
افزار نیز گویند **بوزن** نیز بامعنی آمده **بوزن** و معنی دارد و او
خوشتن عمل باشد زمین معنی فایده **بوزن** عقیق و او بود این زمین
ز پس بود و چون **بوزن** بوزن و پیمان خوشتن است اغار
دوم و چیز که نیک که بکدر سرشته باشد از آب و از خون کذا فی
نسخه الوفاقی و در یکی از نسخ معنی زمین عم دیده آمده در نسخ حلی معنی
برشتن و او برشتن و فاعل آن نیز آمده **بوزن** عبدالغ در
خود رس لا حسین و فایده معنی استقصا و رساله و تنج و حساب

بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن

باشد ان شمس خرنی انار را بمعنی مرص است آوره و مکن **بوزن**
سود جاده نوی آب در تونر نشین **بوزن** بوزن بوزن بوزن
درین خلوت جیح نولفا نشین و غالباً درین لغت شمس خرنی را سبوی
و اتع شده **بوزن** بوزن باور یعنی باشد شمس هم او فایده شد
بند او بود فلک نیک **بوزن** چاکر او بود جهان آورده و بمعنی آسمان و ختم
نیز آمده شمس بوسقیب فایده شد اگر دیده کرده در کار در شمس
پاره پاره کرده آورده و نیز بمعنی سخن زشت آمده و علفی توتیه این
قول فایده شد نزدیک عقل خود درین عهد باورست **بوزن** کاخ و آنچه
جمل منتر نشین و آورست و بمعنی صاحب و ضد او نه و دارنده
چیزی نیز آمده چون حکمت آورده و در و و بنگ و و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمکند و بمعنی آورنده و پیا نیز آمده که اسم فاعل و امر
بوزن بوزن باشد شمس خرنی فایده شد **بوزن** شکوه تاج
کیان و ارث ممالک هم که از ممالک آواره کرده است آواره و بمعنی
از خان و مان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه شاه ناصر خرد فایده
لحاج و شغل غار تا سخن گویم که در شغل تو خندان و آرم **بوزن**
بوزن بوشن و خای بختن بوزن بکار قلیا باشد و نوشتار
را نیز گویند که دندان بعد از خندان تا خن را پس سیاه است شال
فخر در کوب فایده شد **بوزن** آب آن دلخاش چون زنگار خاک آن
جاکزای چون استی شال معنی دوم سیر و دوی فایده شد
خدا ی جوی یک رنگ باشد چون مردان که زن سرخ و سینه خا
و استخارست **بوزن** نام ماه اول مبارک باشد از سال و میان
بوزن نام ماه سیوم مبارک از سال ایشان شال مرز و لغت
شیخ مصطفی الدین سعدی فایده شد این معنی از اول از جهان از اول
باشش تا خیزد زنده دولت میان و بیا **بوزن** بوزن و کمر
و بمعنی جوی و رودخانه باشد و بمعنی نصیب است و استخارست

بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن
بوزن بوزن بوزن

بوزن صابون که نقاب داشت که نقب از زمین برداشتن شایسته فواید **است**
پول در گندنی چنان چاک را که می بیند آموختن خاک را **بگوید**
چهار معنی دارد اول نصیحت و هشتم است خواجه حافظ فواید **بگوید**
و عیش و نوش که چون انجور نماند آدم بهشت روضه دار است نام
دویم منته به باشد شایسته و دیگر فواید **است** سر فرو کردم میان انجور
از پنج منقش نکت آموخت و حکیم افضل الدین حکایتی فواید **است**
در عین ای و دوسیر خون جگر میخورد **است** که در جگرش نشین
سپوم معنی دارد و جوی باشد که در میان و جانواران آب خورند و
بتاری عظمی گویند چهارم اسم فاعلی است اب خوانده مثال این
دو معنی لطیفی فواید **است** درین انجور کس نشد انجور که بکشد کاش
نشود و به **است** شخصی را گویند که مرز و عات را آب و ده خلایق الهی
با کشتن میخورد و یکم جدا شد **است** از چشم سار چون جگر ایستاد **است**
انرا از **است** بکسر موزه و سکون بین صمد و فتح ای فارسی
و صمد رای صمد نام که است شایسته حکیم فواید **است**
چنین گفت کاوس لشکر فروز **است** بیک گاه تاپش کوه اسپروز
است بلخ و صمد که در فارسی در نظر میرا اپلی بود که زمین را با نمود
گفته و در توتیه است که پس از آن رام گفته مثال این معنی شایسته فواید
در توتیه پس **است** تو کو بی که طور است و موسی صمدیت بجای
عصا انکه مار بیک صمدیت صمدی پس با نر گویند **انرا** بوزن
اندازد معنی بالا باشد یعنی فواید **است** که در کس نقش شایسته فواید
نیارده **انرا** او بر پرده و بمعنی بلند کردنده و او به بلند کردن
نیز آمده باین دو معنی ابو عاصم فواید **است** ای در همه علمها سارا فواید
رایم ز جهان میان سارا فواید **است** و **انرا** نیز گویند **است** بوزن
خاک ریزه متوقف باشد شایسته حکیم سودنی فواید **است** مشهور بود
با بریز در ده خت که بود از شک پخته شده با بریز **است** بکسر موزه و

رای صمد و آنرا ای صمد بگوید در خلاص را گویند و ابریز عید است
معنی اولی نیز آمده چنانچه سناسی فواید **است** دوستی را بریز جرج بهر
زاکرا آن که تنی بود که **است** در حقیقت باشد حکیم فواید **است**
بسته گنم زمین جهان مرد خویش **است** به اندک باید و از خویش
است از پنج منقش **است** و دال و نصیحت و صیت باشد خاقانی فواید
مرا طیب الی اندر گویند که دست که برین موار ترس از حوادث سودا
و بکسر دال نیز منظر رسیده **است** صمد را گویند و بمعنی فاعل
اگر نیز باشد که اسب انجور نه و اسب را با انجور در او باشد
است در همان او در مدغم قوم که مشیری باشد شایسته فواید **است**
کسین سده تو بود او را که تو چون شبانی و مردم چو **است** در حوض
و تو آهش و نیز نام مشیری باشد **است** **انرا** تو او هر شبید که زن
ضحاک بود حکیم فواید **است** در الی ان شامی شب دیر باز
بجواب اندرون بود با **انرا** **است** **انرا** یکا همیشه که هیچ انرا اچار
سازند که لایق الما به سناسی فواید **است** بس که دانه تر این قوم
به ل کاد و عن استر غاز **است** یعنی انکه نه و او با کندن و
بمعنی عده او و مقیاس چیزی که اندازه نیز گویند حکیم سدی فواید **است**
تو هستی زن و مرد من نیست **است** **انرا** **است** **انرا** فواید **است** **انرا** **است**
انرا یعنی روشن کننده و ابرو روشن کردن مثال هر دو معنی
ابو عاصم فواید **است** ای روی تو آه مجلس افروز **است** **انرا** **است** **انرا** **است**
انرا **است** **انرا** نام پادشاه مشهور **است** **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است**
مثال هر دو معنی شاه ناصر فواید **است** **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است**
حقیقت خدای خود او در کن **است** مثال معنی دوم رایح الدین جابر **است**
کجنا کیده و سبیا نرا بخش **است** **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است**
است **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است** **انرا** **است**
مقام کند عیش محل مشو و الیوم خراب است شایسته فواید **است**

۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰

مشتاقش شش سصد فایده **شش** چو آنکه رفتن کند جان پاک **ارز**
 چه بر خفته درن چه بر روی خاک **ارز** دویم یعنی آوازی بکش که گوینده
 را اول گویند سبک برکشه نظیر بار بار یا فایده **ارز** چو زهره وقت جسوع
 انقباض و بخت **ارز** از تیر گذراند مرا اینک **ارز** و بمعنی یک نوع حرکت
 در آدک طاق انداخته باشد **ارز** و سبک نیز گویند و هر یک این گویند نیز
 آمده باشد یعنی با فایده **ارز** جلاله اربابک **ارز** و بر شیده
 حمیده کرد و طاق پند **ارز** **ارز** و الف و طع زان پیر و راد و
 و ملاک باشد مشتاقش شش خری فایده **ارز** بر گشت شش و شش او
 فلک کرد و غنم و آرنک **ارز** و در اکثر شش برین معنیست آواز شو نیز
 آرنک بدال مصلح یعنی در و ملاک و بدال پیر و شش باشد و این
 فردوسی میگوید اول دوست که دروغی بگوید آه دوست **ارز**
 دل شکست از فروغ آرنک **ارز** و بمعنی انقباض در کلام اکابر
 می شود و مشتاقش سصد و سه دهان فایده **ارز** چو که در دهم **ارز**
 که در خاک و مکن چون بازگشت **ارز** تحت باشد ششید فایده **ارز**
 ای از رخ تو یاد و زبانی و افکن **ارز** از رخ از طاعت توست و افکن
 و نیز نام عاشق بگفته باشد حافظ فایده **ارز** او رنگ کو کجی کو شش
 که حال من اندر عاشقی دوامی بترجم **ارز** اینجاست شش شاعر
 جانم چو در بخت او رنگ شود **ارز** سحر ای جهان بر دل من رنگ شود
ارز نان مصریت و ناز رنگ نیز گویند **ارز** بوزن
 ناز رنگ حاکم حکمی را گویند و بمعنی که دو سه سال نیز آمده و بمعنی که رنگ
 بدشته شاعر فایده **ارز** از خون خوش که از رنگ که از رنگ کرد
 انگور و انگور رنگ و رنگ **ارز** بوزن و رنگ کجای ز ناز
 او که کفش چین بوده چنانچه شاعر فایده **ارز** زینل چو در و و
 بدو بکر و بدو از رنگ **ارز** و در رسال حسین فایده **ارز**
 شای شکر آمده و که که جوهر تصانیست و آنجا در نیز گویند در یک

الحمد لله

گفتند که در آن اشکالی نبوده و این اصح صحاح و اسدی
طوسی گویند که در لغت دری این کاتب را جرج این نام پیش از نه
و باید دانست که در لغت فارس حرف ثا در اول کلمات منع نموده است
و بدین سبب ثای اشک را از برای فارسی تبدیل کرده اند که از تنگ
باشد و شش گویند که از اشک نام و اولیت با آنجا سخن حسین است
بود **از اشک** و **از اشک** کافران مانی باشند در نسخ و میرزا اسدوی
که القات خداوندیش بیارید **از اشک** رخ زامانی و نقش از گوشت
آه این بیت چنان ظاهر میشود که از اشک نام تخیلی باشد و نظایر
مؤید این معنی فرمایند **از اشک** که در کمال سید رنگ را بر دآب مانی و
از اشک را و بعضی کفار را مطلق نیز گفته اند مثلش هم او فرمایند
که چون کرده اند این و صورت کفار **از اشک** در کمالی کسان کفار
و از این بیت میرزا و چنان ظاهر میشود که از اشک نیز نام مانی بود
که در چین دیدیم از اشک به کار **از اشک** کردی دایره بی دور بر کار
و نام دوی نیز باشد چنانکه حکیم از مانی فرمایند **از اشک** دادی
که مانی از این **از اشک** و نه خیزد و او پسند و از اشک **از اشک** بود
زنگ همان اشک هر قوم حمد و ذکر گشت جامع شرف و مانی
اگر در چین توافقت اشک **از اشک** گفته اند بر تن مشه زنگ
از اشک آب چشم و قطره باران **از اشک** بوزن او زنگ
ایمانی باشد که بنده و جامه و انگور و جوان بران آویزند و
اورا او زنگ ورده ورده نیز گویند **از اشک** **از اشک** طبع
همه و سکون و فتح با وضو عین محمد بر رفته باشد که از
اسفینوس نیز گویند و بهرامی از اسفینوس تشبیه کرده و میگویند
همی نیارم کردن بخار هیچ مقام **از اشک** خازن بر از اسفینوس خانو
در حدیثی از ابی ریحان بیرونی منقول است که و حدیثی از
باسفینوس است که غول گوش باشد و چون آن تشبیه گوش

21

در روز دهم از ماه را گویند مثل معنی اول است عروسی است
 و نیز روز دهم از ماه را گویند مثل معنی اول است عروسی است

و مانند خطبه که کرده و در میان آن خطبه معنی می باشد **اول**
 بعد از آن و سکون دال بر آنست که عذرین بان و زندگانه درفش
اشام بقصر همان اشام مدود و بیست و یکم خلق المعافیه
 پناه سوی قناعت می برم زمین **قوم** که اهل خانه خود را اشام می مند
مع المعون ابو بوزن کا بوزن رخنه و لغت باشد دفعی فرماید **ش**
 جو بهشتی که شش بریندیشات **خواهد اندر زمین** بیارایم **پیت**
 و آیه و نه از یکونید نقاب را **ابن خلدون** بهر دو سکون با و غم
 فاحصا و قلوب باشد لش است و بهرامی فرمود **پیت**
 ز سوی هفت کشته دی هزار شترستان **از سوی** شکر دی هزار
 ابن خلدون **و** بتقدیم نون بر نیزه خط رسیده **ابن خلدون** نام دارد
 که بر می رود گویند **ابن خلدون** پنج الف و فتح تا و دال که چه کشیدن
 باشد و در نونیه معنی آنست که از حق نیزه **ابن خلدون** بهر دو سکون
 زاری کردن و پنج همزه افکندن و فرو بردن **است** نون
 کا فرستادن به زن و اسبق که عاقبت و اسبق او را بکشت عمری
 بنموده است آن بگاه **پایه** نزدیک چشده ماه و در نونیه است
 آمده پنج همزه و سکون سین و تشدید **ابن خلدون** و **ابن خلدون**
 هر سه برای فارسی اول بوزن اهرمن و بیست و یکم بوزن الکن سیوم بوزن
 زعفران هر سه معنی یکبار و با طوط و مثال اول شکر بخاری خوانید
 بدل بوزن هروی و شطری ای **پایه** بوزن دوزن جان پیرانی کینه
 و در فیهک اشکان و اشکان نیزه با معنی آمده **ابن خلدون** کل جزی باشد
 در نونیه و در سال حسین و فای الله که **ابن خلدون** و **ابن خلدون** کلیست
 و در نونیه که در خراسان همیشه بهار شش خوانده و شیر از زبان خیری و
 کا و چشم خوانده و از کون معنی اشش رنگ نیزه باشد مثال معنی اول
 نظیر الدین فارابی فرماید **ش** معنی قناعت است آن نسیم جان پرور
 که از میان او برود و آیه بوزن **ابن خلدون** رسم و عادت باشد سعدی فرمود

کری

در روز دهم از ماه را گویند مثل معنی اول است عروسی است
 و نیز روز دهم از ماه را گویند مثل معنی اول است عروسی است

کس این رسم و ترتیب آیین ندید **فریدون** با آن شکوه آیین ندید
 و نیز همزه را گویند پنج نون درای مهر و آن خیریت که در سخن و دودغ
 با آن از یک که جدا کند که افی الخط و در نونیه حسین و فای بی بی بی
 بی حلی نون آمده **آبان** است مانند افتاب و برج عقیق
 و نیز روز دهم از ماه را گویند مثل معنی اول است عروسی است **پیت**
 کرم خرم جواب در مرداد **سرد** اسمی است و در آبان مثل معنی
 اول و دویم نیزه سکون و نونیه است و در آبان است و در آبان
 خرم کردن با آب راجحان **ابن خلدون** برای معنی بوزن نیزه آن خبر است
 باشد و در نونیه دیگر معنی عاریت آمده مثل معنی آخر حلق المعافیه
 ای شرح بر توی که گذشت از جناب تو **ابن خلدون** و در آبان
ابن خلدون معنی میباشند **ابن خلدون** بزال و ششین و ششین برای مهر
 بوزن با معنی مهر را گویند شش است و ششین و ششین
 در شش و بی زخم و در شش و بی زخم **ابن خلدون** و در ششین
 مرغابی بجوی **ابن خلدون** بوزن او کان و نیزه باشد از قری حسین
 و احنان معنی است **ابن خلدون** و در ششین و ششین
 که اگر با یک بران نونی با یسته و با چون خوشش که روان شود
 و همچنین می غیر النما **ابن خلدون** و در ششین و ششین
 فارس که بکشت دفع پنج با طراف عالم برنده و صغ حید عارمت
 آن آب کشید که عی را کشنده با که زیانده **ابن خلدون** و در ششین
 آن **ابن خلدون** بکشتین بجز بوزن رسن جاده باشد سکون باشد
 که در پوشنده و دیگر جز نونیه رسیده باشد **ابن خلدون** پنج همزه و
 سکون کان فارسی و در نونیه شش است معنی و یوم دوم
 و در اوست اختیار است هر قومت که امکان را بکشد نیزه گویند
 و در اوست اختیار است بدان در حقیقت که اگر از فارسی انکار شود
 گویند صغ است شش لش فکی فرماید **ش** بکشت هم ذوق جان نهاده

[illegible]

هر دو بنوع همزه مبنی کب کردن باشد مثال معلی اقل ابو شکور و فایه
 درستی علی که خواصی ای دارد از العنجدن علم است ناچار باشد
 لنت دو پر شاه ناصر جز و فایه **ش** تونی تمیز بر العنجدن ثواب مرا
 کریمه ای در دور رایگان شده **ای** عیون مهابت می باشد یعنی
 ایفون **ایستین** بوزن اینکین نار بریت **ایستین** فوشش
 قح باشد **ایستین** کمر همزه و سکون سین مهر و کمره تانی
 و نا و **ایستین** لحاج کردنت موبی معنوی فایه **ایستین**
 هر که باشد شیوه استینه نش، دید و خود را بسویش از دینش
ای صنای دندان و دیگر جمعی بهفت و زبون و صد و
 آمد انوری و فایه **ش** حادثه در زرد و دوخته در سطح غم **ش**
 به کالت راحه آب دندان یا فو **اش** **ایست** که
 داتین **اش** و غلر بر تیره آن زندان زمین قوت گیر و خواج حافظ
 غلک چون **اش** و حقانی یکین کشته برین، که بر یک میم هست
 متاجی و دهستانی **اش** شیرین بوی کریمش دی **ایستین** بای
 قرشت و کاف فارسی بوزن شش بین یعنی خنده و خنده دار
 مثال معلی و هم خاقانی و فایه **ش** اولی شب **ایستین** و شقی میم
 لیکت **ای** ارسلان شدم به دیو ابو الصبحکه **ایستین** خاور
 و آل مهر بوزن بر جند شگفتی کرده و و بخت نمودن **ایستین**
 بنوع همزه و آل اولی و دویم و کمره سین سکون نون و خواص
 پناه گرفتن باشد **ایستین** **ایستین** بدالف و کمره با سکون سین
 قرینه باشد از قرنی طرستان میان آن و جهان سر و زده
 راهنت و دریای **ایستین** با آن منسوبت رضی تیشا بوری و فایه
 چون **ایستین** چشمان باشد **ایستین** غالب شده راه راداب
 سکون و بنوع همزه نیز آمده **ای** برای مهر بوزن داندن
 رفون باشد **ایستین** و فایه **ایستین** زمانی دست کرده و جت **ایستین**

۴۰۰

١٠٠

نیز آن روز سی ام از ماه باشد شش شرف شرف و شرف از بی فواید
سال بر معصود و ده از که جرت این شهر کشته شد روز ایران زند و در
آسمان معروف در روز است و به غیر از آنکه سوره سوره و به
آسمان روزی چاه آسمان بوده نوشت و در اول ماهان **الوین**
بنیحه سوره و هم توان و گستره ای خطی اول و سکون دوم یعنی نال و زاری
کردن باشد **اور** برای ناری ناری بوزن و معنی افزو و لین و قوم بدو
معنی اول **ای** یعنی نالی که از از زن بخت باشد شاه ناصر خرد و فواید
در اشقیه اند از تو ترکان چگونه میان سکان در یکی از این
اور بوزن رنجانه نالی جرت کردن **اور** یعنی بخت سوره و
ناری ناری و اول معصود و هم و گستره اول سکون نون یعنی بخت
باشد **استخوان** معروف از زبانت و جو از کوبیده آه است مخصوص
نباشت شال معنی مناسب نباشت شیخ مسدودین سدی فواید
چو خا به پیری اندوده پوست چو باز شش کنی استخوانی در پوست
شال مناسب چو آن شاعر فواید **میش** معنی خضر تو در سایه همای بود
از پس که بر سرش از نهرا خا که بود **اور** برای معصود بوزن او رقیه
مقوم معنی خرب و ادن باشد شال ابوشکر فواید
روز و پسین **میش** خربیت جز او نه پیشگاه که در خربیت
فیش بنا و شش معنی بوزن سکین نام یکی از ملک و سوزنی فواید
ای در صبر سندی از صبا جب انصافی وی به جی انفرادی از صا و از
افشین **بر** جدا داری معصود بوزن کنه نام داماد معصود
ای برای معصود و بوزن و وی خطی بوزن انگلیون نام
دختر یا دوشاه معصود که در حال بهرام که بود **ای** بوزن
رخیه ن پرون کشیدن باشد در شرف فواید معنی ریزه ریزه کردن
نیز آید در جاست نیز اطلاق کند چه آن معصود را بریزد که اطلاق
علاج آراس او بخت کوشش دوم از جوی و چون او میاوش

ای بوزن و هم و اول معصود بوزن شش زن سوراخ کردن
باشد **اندون** اندامیدن و ملع کردن **ای** معصود و زاری
وسکون با معنی باشد یعنی باز آید که کذا فی الخط **استخوان** معروف
مشهور از نواجی شش بوزن بر شش طریق جو جان و بعضی گفته
اسپه آتین جو اسپه سرست و آتین در کم و عادت و چون در کم
دایم سپه داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شده
ار برای معصود و هم بوزن غلغلن نام بر چهارم کیتا دشت
و برادر خد و یکا و سس **ار** نام یکی از ملک شمشیر که
جهان مرد در بخت از هر دو آن اگر از شیر است اگر از دو
آب سواران معنی جاب و سواران آب نیز گویند امیر خرد و
آب که آن خیمه زبانه آن که دایره آب سواران گشت
ای مجلس و معنی باشد شش حکیم فردوسی فواید
شادی یکی از بخت بخت شش شاه ایران زبانه گشت
ای همان کنن و قوم بهر معنی **ای** بخت سوره
سین معصود و زاری بوزن سکون فای آن معنی که سنگ استیار آن
تیر گشت و از از تیر زبانه نام **ای** بوزن خیلین معنی سخن
بخت گفتن باشد **ای** بزا و کاف فارسیستین بوزن
ناب ده در می باشد بخت که از پس آن نگاه گشت **ای**
کوفیان کنایه از چیزی که باشد شش خلق المعانی
عجم و نقطه زلیق و شرف زده کرده که در چون الف کوفی
تم و در تیره معنی ضعیف **ای** نام ملک مغول هر که
باشد **ای** نام و نالی مشهور در معصود و بوزن آن از بخت
بوزن عذرا بخت نیز معنی کرده و گفته که موب از بخت
چه از بخت و بخت حافظ و خازن پس معنی آن بخت
آن رو حافظ آن زبانه **ای** معروف و از بخت

بکنند نیز گویند **اوان** بوزن دوران قرین است از قری مدان
 که موله اثر او نیست **مع الما و اچو** سودن و دیگر عیب است
 خواه در کالاه و خواه در مردم شایسته است و بهو شکور و فایده **شیر**
 یکتا است و است خوارا چون ناریش مش **چو پیش** او رید می باشد
 پیش **اگلند** و پنج صوره و سکون خا و پنج کائین و سکون
 نون و ضم دال صمد چیزی باشد از س یا چوب ساخته و سری
 کرد و کوکب بدست دارد و دو دست بران نصب است و سکه ریزه
 بسیار در آن تعبیر است و چون آرای جنبه است او از سید و طفل
 باین مشغول سازند شش فرخی نماید **شیر** غلط از رایت است باشد
 لبان طفلکان از اگلند و **اچو** جزیره المیت باشد علق فوا
 کویی که مست مردم چشم بخت **یا خورچ** به عیبت که در در آب خور
اشکو همان اشک است و قوم شایسته خورچی که بانی نماید
 این چار طاق شده است و هفت اشکوی خورج **یک** تا با خورج
 کبریا دوست **و** بقدر نیز آمده چنانچه پنج از می نماید **شیر**
 ای قریبت الحمت علم شده **و** وی سده خاک درت ایوان
 نه است **اوان** به الی به از بویه باشد و آن پنج خاریت
 و کلی زرد دارد و بشیر از می جو یک شایسته گویند **اوان** برای بجز
 و نون بوزن غشا و بعضی گفته اند تا حید است در حوالی مدان
اوان برای تازی مردم دو مویه را گویند شایسته و قبیعی نماید
 اگر شاه مرمت کشور بود **و** چو آینه موشه مکر بود **اوان**
 پنج صوره و دال صمد و ضم از می صمد در نشو میرزا فاد زهر باشد
اوان ضم صوره و سیمین ربودن و زوایش و سو بخت
 و او نیز آیه کذافی الشرف و در ذلک **اوان** و **اوان**
 هر دو پنج صوره و ضم سیمین یعنی آورده **اوان** پنج صوره و
 ضم کاف تازی و نامی و شش جکان باشد یعنی نامی که ریزه ریزه

اینست که در
 اینست که در
 اینست که در

کشته و باره غن و شیرینی بمالند و مالیده نیز گویند **اشکو** پنج
 صوره و سیمین صمد ربودن و زوایش باشد و ضم می قرشت
 و سکون ششین صمد است و آن باشد در نشو میرزا فاد زهر باشد
 اوانت النظم است و است که است و پنج صوره است باشد که
 در کال نیز گویند و بعضی پنج صوره گفته اند و در فرنگ است و یک
 صوره بودن بدو است و است و است و است و است و است و است
 است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 بعد یعنی شش مشغول شش از می نماید **شیر** بر اوج کند کردن و
 تا به مهر **و** کاف است از لغت قدیم و بعضی **اوان** و بعضی نیز آیه
اشکو و در اوان باشد **اوان** برای بجز و دال صمد بوزن
 اردو در نشو میرزا صمد است که از آن حلوایند **اوان** پنج صوره
 و سکون نون و بعد از نون دال صمد نیز که باشد و است
 از آن یکیز برای بجز و صمد نیز گویند و اهل سیتان تره میره خوا
 و بوی جو چرخه اند **اوان** آب باشد السباطینی نماید **شیر**
 که تواند که بوی باغ چکان **و** بزند غوطه در میان او **اوان** پنج صوره
 و سکون رای صمد و بعد از آن عین صمد جو آب باشد که است
 الادات حکیم سوزنی نماید **شیر** عین دو رخ چون در خوانت بر
 دو رخ **و** زهر و دودیده و اوان خون شده است روان **و** بعضی
 اسفنجی نیز نماید **شیر** اگر از عشبای او اوان **و** می باشد
 را فیسر سراب **اوان** مد الف و پنج و او اول نام شمر است
مع الما بکاف فارسی بوزن غشیه حکم بسته باشد
 شایسته شش فرخی نماید **و** کردن ششین بجز **اوان** انعام او
 بکین گفته است **اوان** تمام دنی و خای بجز بوزن پرورده **اوان**
 اند و خفته باشد شش فرخی نماید **شیر** تا جهان باشد بکان که
 اسطوخ **و** نام نیکو در جهان الف **و** و امیر حسن و نماید **شیر**

اینست که در
 اینست که در
 اینست که در

المون

آنچه که شش خواهر نشد **اسعد** و بسین مهر و عین مهر و نوزند که
 بعضی نگذاشته و میتا باشد مثلش مسعود **اسعد** و **اسعد**
 لحاظ عالی و لغات کرد کج **اسعد** همان لغت **اسعد** همان
 و قوم بسینی اجیز یعنی بعد از عین سلسل شیخ طوسی و **اسعد**
 و اندازه چشم خویش کبر **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 بنج مهره و رادی قبا که به نیز گویند **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 کا مکل و نیز نام درخت و بعضی گویند اندازه سر و لیت شال
 یعنی اول سوزنی و **اسعد** بنده گوشه شال که در تو مدوح **اسعد**
 بنده ج باشد که **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 و نون که در کتب نیزش بهم گویند و آن آئینت بخانه
 شال مسعود همان و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 کردن **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 یعنی برگرد **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 دل در خوش و از کین **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 و عینت و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 شال است **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 پرچم **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
اسعد یعنی بنجده مثلش چایم بسینی و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 رویش **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 تر کرده نیز آمده **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 حافظ و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 مکر **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 اف **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
 چو ش **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**
اسعد بعد از مهره هم بوزن قبل آید **اسعد** و **اسعد** و **اسعد**

همه در آن دال معقبتن و سکون نون و خد و سین معقبتاده
 حصار باشد مثلش بی و ناید **خشم** این کس کرک و گزاده
 نه از م جز درت اند خواره **درد** بد الف و سکون را و دال
 معقبتن و فتح لام طعانی باشد کجایی که بوی سخته خوانند و فتح
 معقوت نون و کسر خای بخور **درد** و الف و دیم همان معنی دارد
 باز و قوم باشد **درد** نیز گویند که کجایی دال و یم تا باشد
 مثلش و فتح بیاق و ناید **درد** آن ارد تو را خو که بمن یوت خوار
 چون ما ستا به بخت رن عذر نایا **درد** بسین و دال
 معقبتن و عین بیوزن بازده میزم نیم سوخته باشد و دال
 ایستاده میان کرابه **درد** بهیو اسفند در میان تنور **درد**
 بسین معقوت و تایی قوت بوزن دلکنده یعنی بغض و قوی و شیشه
 مثلش سنایی و ناید **درد** صحت عامش میز است **درد**
 رشت روی و تپا و استند است **درد** معنی مرد و دیر و قوی باز
 و دیر نیز خطرسیده **درد** بفتح همه و را و یم و تایی کون
 و نون نام شتر است که مادر عذر از آنجا بود و بنا کرده نوشته و
 مثلش حکیم عسری و ناید **درد** با فرخ از اطن نامد **درد** یکی با و ستار
 بی کاکهار **درد** در دست و نام و لا نیست از نیکار و دور
 دق مگویا نام رسی باشد از عین و عیب **درد** بودن ناکرده
 و بیص باشد مثلش منوچهری و ناید **درد** آرخنده بر تانی تو
 جان نیست از آنکه پرورده بکار هم اخلاق تو **درد** بفتح
 همه و دال و سکون قاف اند و خد باشد کس خری و ناید
 ابو اسحق رشت می که جایش **درد** سلاطین سلطنت الفته باشد
 و **درد** نیز گویند که رشت **درد** بفتح همه و زای فارسی و
 ضم کاف فارسی همان آنکه دگر و قوم رشت انودی و ناید **درد**
 بکرم اخلاقی و خلقتش که در رشت باد و مار **درد** است چون دوی

X

در کمال
 در کمال
 در کمال

بوزن شکر و در کون کشت **درد** یعنی شکر کردن شکر **درد**
 بزرگان به انش یا بنده **درد** بفتح همه و رای معقوت
 نون و و کسر جیم حلقه بود باشد و شمس خری و ناید که رخت
 مدوح **درد** و لی نیکو از استقامت **درد** مثلش عازده در آنچه باشد
 و حکیم سنایی و ناید **درد** هر کشته کون برست بر خیزه **درد** کوزا به
 ثواب بزرگ **درد** و به بنم همه و کسر با و تایی باشد از قری هر **درد**
درد بفتح همه و تا استخوان عزا و مثل آن باشد و از
 خسته نیز گویند و بویا کس که خوانند کسر بسین معقوت و فتح کاف
 مثلش است و ابو انش و ناید **درد** کسی بی عیب بود و در زمانه **درد**
 رطب است و سسته باشد در پیر **درد** بکاف فارسی بوزن
 تا بنده به سخته و اینا شسته باشد مثلش سوزن و ناید **درد**
 سابل و زایر که را از تو دور و در زم **درد** را که بر نه از جوی
 و **درد** با صاف و نیز گویند مثلش شکر کجایی و ناید **درد**
 بنم در کشته رشت خیزه **درد** دال از مر و بیت آینه **درد**
 الف و فتح و ناید سوخته و سکون نون و ناید حلقه بود
 و از اس و دال و زه نیز گویند **درد** کسر همه و فتح عین و
 دال معقوت بوده کوی باشد مثلش شمس خری و ناید **درد**
 تا بنات ایذه مانند خاموش **درد** صبور تا بنده بنود نیز به کس
 چون سیده **درد** با در کشت و هر سیده کار سیده **درد** رشت
 جلی ای که بن ایذه **درد** بد الف و سکون و او بفتح
 معقوت کدر آب باشد **درد** و الف و اول برای معقوت و یم
 بلام و عین هر دو بی و دال معقوت بوزن نایزده و **درد**
 بوزن بر کنده معنی خشم باشد هر سکه دانی الحقه و در نون
 و کسر معنی جنگ اور و خیمه آن است و این تحت مثال اول
 را حکیم و زوسی و ناید **درد** سوسی رزم اند و از عده شیر

کندی بیا زو سندی بریزد مثال سیوم را هم او فایه **سین** است
سین دیم بزرگ سیاهی بکر دار از عده کرک دور رسار حسین
وقایع از عده از عده بوزن از عده یعنی چشم الی و شده و در اوست
الغرض از عده بوزن سر زده نیز با بینی آمده و از عده بوزن گرفته
را یعنی سنج که طالب شراب باشد نیز آورده **اند** بوزن و دال مهر
و سیم بوزن ابدیه یاد آوردن چشم که نشسته باشد روی فایه **سین**
بهترین بوزن از بوزن بزرگ **سین** در دشتان دارم سر یک **اند**
بوزن و دال حلی و شش سحر جاسوس باشد مثلش شش فایه **سین**
در کونی توانی شش می کردم ای کفار از عده تا کمرت به سیم بوزن و در
بشرقی و است آمده برای بوحده و سیم بوزن فرشته و گفته
که اگر از کمر بوزن و است و آتش بوزن عایدت نیز گویند **سین** بوزن
و کاف فارسی بوزن مهره از عده حساب و نام اعان باشد
شش سیم فایه **سین** از عده که پیش آید آن روز پرازی بوزن
میشین و آن اندر ده و آنکه در پیش آید و در شرقی و یعنی یک کس
باشد یعنی افاده سر که نشسته و کسی که از کمر نشسته چه بایر میگوید
گویند آنکه می کند و شش شرقی نیز یعنی گفته **سین** هر که بگوید
در شش **سین** از عده که آنکه **سین** برای مهر بوزن داد
آن ده الی که گفته آن میان چرم و روی کفش که از عده تا باغ
دخول آب و خاک شود **سین** سیم و دال فارسی بوزن بکره
یعنی دو موی باشد که بوی کبیر باشد مثلش شش شرقی فایه
هر که باندگان شاه جهان دارد اصل حقیت و **سین**
به کرد و و یقین نبود در جهان رنگ موش امیره و برای
تازی نیز آمده **سین** بزم مهره و فتح کاف و رای مهره شده
که باشد مثلش موی دوم فایه **سین** بحر اهرم و مهره
شیر را بوزن است مهر بزرگ **سین** بزم مهره یعنی حمت و شکوه

بود هم او فایه **سین** صدق موی بر عصاره کوه زده بکر بر روی
اشکوه **سین** بزم مهره کاف مهره و فتح رای تازی و سکون
سین مهره یعنی حمت و نیز باشد مثلش هم او فایه **سین**
چون که مستحق شود طایع شود **سین** جزو بار انداخت اسکیز و کت
سین یعنی هم بر آمده از پریشانی و تشویش شش سدی فایه
به رکشتش ای تازین جبرین **سین** چه داری دل ایستاده در مهرین
سین بوزن ریحانه کنایه گوشت که افی الا ذات و معنی
ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانچه شش فایه **سین** بزم مهره
خون ایچکان **سین** هو است از عده ریحانه کان **سین** بزم مهره
مهر بوزن و معنی آنکه باشد مثلش امیر حزم و فایه **سین**
دل زمره جانیان کنده **سین** از عده از روی ده دست فایه **سین**
سین الف و کسر لام و فتح تازی مهره و دال مهر و سکون
نوع یعنی جمله و به خوبی گفته و بر استر و خط مشیر اصل
گفته مثلش است که فایه **سین** بزم مهره شده در عذاری
نباشد برایش از بار باری **سین** بزم مهره و سکون
عین مهر و فتح رای مهره باشد که بر کردن و شکم به بین
و از ابو بکر گفته فایه **سین** بزم مهره و کاف و فایه **سین**
مهر بوزن سنده بگوشت چرم بزم مهره باشد که افی الا ذات
سین بزم مهره نام دار و میست که چون در آب اندازند تمام را بگوید
و به چینه که افی الا ذات **سین** بزم مهره و سکون فایه **سین**
فارسی چیزی که در کشت لب گفته برای رسیدن مرغان ایضا
من **سین** بزم مهره فارسی بوزن و معنی الفایه **سین**
به و شش مهر و لون بوزن یا نوشته شده و مهره فایه **سین**
و باغ خلک او است و مهره **سین** چو از کوش کرده که **سین**
بنا و شش مهر و رای مهر بوزن مهره مهره مهره که **سین**

بخاری

۷
کدام یک از اینها
از وی در این
اگر درست باشد
دست به بی
معصوم است
بی عیب است

تاریخ

و منی شسته باشد **استه** بیم و نون بوزن نصفه توده و نیم شسته
باشد و میرزا ابراهیم محد و قهر بمغنی شسته نیمه آورده سوزنی خفته
هزارا چنین نیمه هر زکوه خشک **استه** اندازد در آب رومن و در آنجا
و خشک نام کو حیت **استه** بنون و بای موصه بوزن در سبته
چیزی را کو نیک که سبته باشد و پشوری و اش و در کتله کو نیک
چیزی سبته باشد مثل ایدیا خون و امثال آن مثل شکر بجای آید
خون بسته می ریزم بر آتش رخ **استه** را که کو نیا به نماندست درین دیده
و در توبه الغضاض **استه** بنون و سین مصل بوزن قرینه و این بنون
پی حره یا بنیمی آنکه کذا فی الادوات **الخشبة** بنج حره و کاف
با و سکون نون و شین می بریزیم بود که اورا سبته نیک
بود و بهمان و کار کن آن بنی پورش و پس مصل نیز آنکه و بنا
فارسی نیز آید مثلش رود که کو نیا به **استه** در راهش بود می دیدم پس
محبوب **استه** اورا نعد بود و نقره **استه** و در فحک بتای شسته
آنکه بوزن سرشته **استه** افورنه چیزی باشد که به آن اصل آید
و آنرا افورنه نیز گویند و **استه** کبره نیز با میغیست خانه جایی
فناید **استه** آتش دان و آتش کبره این شتی عنوان خصل **استه**
که بهر خان و ماننا صوخن باشد اعوانش **استه** بوزن دانسته
در شتی میرزا کی بیت و آنرا سنگ نیز گویند **افورنه** بلطف
و کسرنا و ضم را و فتح سین نام حواست که از او ساخته و
آن چنان باشد که اول اردو روغن را بریزند و پس آنرا در
ظرف گند و به دست بمالند تا خشک شود و پس محل در آن کت و
در بایش بریزند تا سخت و خشک شود و آتش نشانه ناصر حزه کو نیا به
این افورنه است که زاعت خواش **استه** هر دو قرین یکدیگر و نیک
در خورند **استه** و خواش بوزن را بهر سطحی و خوان لا را باشد
استه کبره حره ستاره و طبروری که ستارداشته باشد مثل

✦

معنی اول مولوی معنی دانیه **ش** بهار شوق و عاشقانه میسر
 ماه ارجه شود و لاخ استاده خوانده شد **اوج** بهار شوق
 باوچم و سکون بین کش جاد باشد که لایمان در اوج کار شده
 در معنی خازنه **اوج** بهار شوق و و او را می معنی از است
 باشد که ذاتی الماد است **استوه** بهار شوق و و معنی واده و
 افزوده باشد شستن **سفر** زلبس کن سپیده که و ده شده
 زبویه او که استوه شد **ایچ** بوزن خیمه یا فیه باشد که یاده
 نیز گویند که لای الخ خاقانی خوانده شد **ایچ** که که آسمان این برون
 این چنانده از عدم جیت خطای آسمان اگر چه معنی هر قوم برای این
 است بمعنی که در بیت مذکور دیگر ایات است این واقع
 شده برون سبب ندارد اما چون در اکثر نسخ با معنی آمده و
 معنی دیگر بنظر اقامت رسیده بود بنا برین معنی نظری نوشتار شده
ایچ بوزن و بای موصوفه و رای معنی بوزن چهره شتر موی
 باشد و خواص و نایه **ش** برکن رجبی نیم رسیده دارم و سبب
 راست پنداری فقر را شتر اندانده **ایچ** نفع با قریب است
 از قوی سواد که حال از آوه میگویند **اوج** و نایه برای فارسی
 و لام بوزن افزوده معنی برانگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی
 دور کننده نیز آمده و معنی اول **اوج** و نایه نیز آمده **اوج**
 بوزن آورده خفت او ارجه باشد که بمعنی و فخر بهای
 برانگنده است و او را نیز گویند که گشت که لای الخ خاقانی
 مثال لایطینی دانیه **ش** هر آن که خواج و خواجه باشد **ایچ**
 و ارجه قول چه آورده باشد **ایچ** بهار شوق بوزن الوده معنی ارا
 و میخیزد مثال معنی اول را شتر خطای دانیه **ش** دو خوک
 داشتی خرو و میتا **ایچ** برآمده بگو هر چون شتریا مثال معنی دوم
 هم او دانیه **ش** بخوی خوش الوده بر کوه هم **ایچ** برین رستم هم

این بهار شوق و عاشقانه میسر
 ماه ارجه شود و لاخ استاده خوانده شد

کدام **ایچ** و معنی اول ازین بیت نیز مستند میشود **ایچ** بهار شوق
 بوزن الوده معنی ارا است و اینجا شتریه بوزن و کاف فارسی بوزن
 هر دو کوی که بیان و کلاه باشد که از جوار که نیز گویند شتریا
 افلاک جیت خاسته که اسباب است **ایچ** خورشید جیت الوده
 کلاه است **ایچ** دانیه خطی و و او را الی معنی بوزن
 او ارجه نیز زنده است و نیز که لای برین معنی خرو و نایه **ش**
 چه مایه زاهد و برین و کار صوملی **ایچ** که گشت خوان شده و شتر
 اندوده کوی **ایچ** رنگ بکرون و سکون بین معنی خوی ارا که
 بکران باشد **ایچ** و **ایچ** هر دو معنی دوم بسیار باشد و برین
 مردم نیز اطلاقی است مثال اول را کمال معنی دانیه **ایچ**
 انبوه و گران و زشت و ناخوش **ایچ** نایه ابره جانی **ایچ** مثال دوم
 مولوی روی دانیه **ش** با سبب می می است **ایچ** انبوه و
 صندریک **ایچ** بوزن تا بایده معنی بر جیت نیز کرده باشد
 و شتر کرده و شتر **ایچ** مباد و بای خطی و بوزن را
 است و سبب که بر بالای دماغ و اتمت و انزای شتر خوانند
ایچ و او را الی معنی بوزن و معنی این شتر بوزن بر کرده
 معنی نایه نیز آمده **ایچ** بهار شوق و سکون خا و پسین معنی
 بهار و بهار نیز آمده شتریا باشد که از جوار و ازین سبب زنده و
 بعضی نسخ از آن آمده مقدمیم بر پسین بنظر رسیده **ایچ** برای
 بگو و الی معنی بوزن آمده رنگ کینه و بمعنی ضعیف شده و
 سولون و غیره نیز آید و از آن آمده و آینه و آینه نیز گویند
 مثال معنی اخیرا توری دانیه **ش** از مافات سواد و می عذر
 راست چون از ده سواد است **ایچ** و معنی اول بهار شوق
 بهار شوق و سکون شتریا **ایچ** و الی معنی اول شتر
ایچ بوزن و بای موصوفه و رای معنی بوزن بر چیده

معنی اول ازین بیت نیز مستند میشود
 ماه ارجه شود و لاخ استاده خوانده شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ز غنای وادریب و سپه و چون آبی چون ریون و بمعنی تنی از کوه
نیز آمده و بمعنی یکی مشهور نیز آمده است و شکرست برکن رچون
خواجهی که بانی فغانیه شکرش باشد سویی چون که آری
یکه قلعه است و بدو و چون سمنه است با و من نش شاعر فغانیه
در جبهانی که آب چشم نیست است و آبی سویی در یکجای سیری
بکرمه و برای مصلحت و فتح بای فارسی در سترن و بمعنی تمام شدن
باشد حکیم انوری فغانیه است که قوم نوح را از تند باد لاند
در دو دم که از زمین سبب فرشت سیری است ازین است معنی
معدوم و نیست ظاهر شود در نیست شدن و تمام شدن
اینک سیری بکرمه و کاف فارسی و نون و و سکونی بی حلی
اول و دویم و نای حلی قرشت بمعنی خانداری و خداندی و
اینک سیری خد او نه و خاندار باشد آوری بوزن زاور می بمعنی
موتن و صاحب بقتیر باشد چه آور بقتیر باشد و گذشت
شالش ابوشکر فغانیه شکر کسی که بخیر بود آوری ندارد بکس
کینه و آوری است سیری بکرمه و فتح بای فارسی تمام کینه ترانه که
و آفراسیاب که بناییت جمیل بود و چون ترانه که بخت پشون
اوراد سیکر کرد از دی برای سحر و دال محروم بوزن سحر
جانود نیست و در سوره برای مصلحت است این فغانیه خانداری بود
حکیم خاقانی فغانیه شکر چه با خلد سیری که و چه دانه
و از الحظ فغانیه راست است این فغانیه است این است
که بخت اکاهی انزال غنک بر سر ساره اسکندر یک که در کن
در بنا کرده اسکندر است و بدستاری از سطله از ساخته
بود و نصب کرده بودند آنرا سبانه غنک و زید تافانین
و صفت یافته در آب انداخته و اسکندر ریه را بر هم زدند آنرا
از سطله آنرا از آب پرون آورد آری را نیده و سخته

موضع نمر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ز غنای وادریب و سپه و چون آبی چون ریون و بمعنی تنی از کوه
نیز آمده و بمعنی یکی مشهور نیز آمده است و شکرست برکن رچون
خواجهی که بانی فغانیه شکرش باشد سویی چون که آری
یکه قلعه است و بدو و چون سمنه است با و من نش شاعر فغانیه
در جبهانی که آب چشم نیست است و آبی سویی در یکجای سیری
بکرمه و برای مصلحت و فتح بای فارسی در سترن و بمعنی تمام شدن
باشد حکیم انوری فغانیه است که قوم نوح را از تند باد لاند
در دو دم که از زمین سبب فرشت سیری است ازین است معنی
معدوم و نیست ظاهر شود در نیست شدن و تمام شدن
اینک سیری بکرمه و کاف فارسی و نون و و سکونی بی حلی
اول و دویم و نای حلی قرشت بمعنی خانداری و خداندی و
اینک سیری خد او نه و خاندار باشد آوری بوزن زاور می بمعنی
موتن و صاحب بقتیر باشد چه آور بقتیر باشد و گذشت
شالش ابوشکر فغانیه شکر کسی که بخیر بود آوری ندارد بکس
کینه و آوری است سیری بکرمه و فتح بای فارسی تمام کینه ترانه که
و آفراسیاب که بناییت جمیل بود و چون ترانه که بخت پشون
اوراد سیکر کرد از دی برای سحر و دال محروم بوزن سحر
جانود نیست و در سوره برای مصلحت است این فغانیه خانداری بود
حکیم خاقانی فغانیه شکر چه با خلد سیری که و چه دانه
و از الحظ فغانیه راست است این فغانیه است این است
که بخت اکاهی انزال غنک بر سر ساره اسکندر یک که در کن
در بنا کرده اسکندر است و بدستاری از سطله از ساخته
بود و نصب کرده بودند آنرا سبانه غنک و زید تافانین
و صفت یافته در آب انداخته و اسکندر ریه را بر هم زدند آنرا
از سطله آنرا از آب پرون آورد آری را نیده و سخته

موضع نمر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

تبریک کیلئے اور وہ اس کے لئے ایک فنکار

4

7923

الحق المأثور

آب و زباب نیز آمده و **بنفشه** بوزن نون و **بنفشه** دو حبه اندک
براه **بنفشه** بوزن نون و سکون عین زای میوه و نون پسته
سودا که پوست را پاک دماغت و بزرگند نیز گویند درخت نیمه کبر
پسته و درخت بی **بنفشه** بوزن نون و **بنفشه** بوزن نون و **بنفشه** بوزن نون
و یا گوشت بزرگ بجان اطو نماید **بنفشه** عاقل کرد و باین علاج
تا قند پدید بر روی تمام **بنفشه** برای معده و میوه بوزن نون
باشد که جهت تیر تری و درستی و غیره است **بنفشه** بوزن نون
نون و سکون نون و دویم بوزن که یک شود هر داشته
باشد شش خونی و نماید **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
به انصاف که آنرا در نایع میش **بنفشه** و حکیم سودا نیز نماید
بوده پیش به سال نایع بوزن نون که خدای حبس و کس
بنفشه بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
نیم رسیده باشد **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
تا بش روی باشد در نایع میرزا اما از آب می باشد
سطور است که **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
کلفت خوانند و این بصحت اوقیت از قول میرزا **بنفشه** بوزن نون
و نون بوزن نون و دویم بوزن که یک شود و کزنده است
خونی نماید و عا و مدح او را و در حوز **بنفشه** بوزن نون
کم ز **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود و کزنده است
شش شش خوانند و این بصحت اوقیت از قول میرزا **بنفشه** بوزن نون
برده پس در طلب ک **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
در نایع میرزا یعنی پید کردن باشد **بنفشه** بوزن نون
ذری که راه اران از کزنده است و آنرا باز و س
شش شش خوانند و این بصحت اوقیت از قول میرزا **بنفشه** بوزن نون
کلفت بوزن نون و دویم بوزن که یک شود و کزنده است

در وقت بدین شستن و خوردن بعد از نماز احتیاط کند زیرا
بنفشه برای معده و خونی بوزن نون و **بنفشه** دو حبه اندک
فرو کرد و آنرا بوزن نون و سکون عین زای میوه و نون پسته
جاست حکم است از بنفشه که نایع اری و را بکرفت **بنفشه** و آنرا
نیز نماید بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
چو **بنفشه** و آنرا بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
بنفشه بعد از الام بود عالج بودی که در سینه با کلفت **بنفشه**
بضم و عین بوزن نون و سکون نون افشردن باشد **بنفشه** بوزن نون
و سکون نون افشردن از وقت رجزی باشد در نایع میرزا **بنفشه** بوزن نون
بنفشه بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
امرب زکار نیز آمده چنانچه خدوسی نماید **بنفشه** بوزن نون
اگرهوشیاری و رفتن **بنفشه** چنانچه خدوسی نماید **بنفشه** بوزن نون
کارگشته باشد چنانچه **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
بنفشه بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
اقل نیز فارسی به و سینه است یکی سخن باشد که پوشیده از مردم گویند
و دیگر لعل است که سینه شبانه بزرگ را بدان خوانند مثال هر دو معنی
شش خونی نماید **بنفشه** در رسته اضافت حال الحی و الدین
هر که سخن عظم گویند **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
خوانند بوزن نون و دویم بوزن که یک شود بوزن نون
ایم نوروز ایام او میرزا و کزنده و زان بران نشینند و
در معنی زبانها کزنده و بزرگ را که او خوانند و با صفا طریقه
گویند شش ابوالش خانی **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
چو هند و آنرا به **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
و آنرا به **بنفشه** بوزن نون و دویم بوزن که یک شود

یک کس که در سینه
بوزن نون و دویم بوزن که یک شود
بوزن نون و دویم بوزن که یک شود



خدا و کرم یعنی کی بطنه شخصی را باز نمود و بطنه حکایت او کرد **فرد**
بغا و با بوزن باشد یعنی عطسه کند و خنیدن عطسه کردن باشد
نچک فرمایند چون بخند صحت است اثر غایب کرد و در
کذا فی الادوات و بوزن بخورد یعنی هرگز نباشد **فرد** بوزن
و صبی بنیاد باشد فرازی فرمایند **فرد** لا در بر بنی حکم کند که کند
لا بد است **فرد** که انی الحی و در زلف گویند یعنی شبنم آورده
و این صفت رود کار امویة قول خود آورده **فرد** بناد گوشه ریت
خواج و لیک **فرد** بناد گوشه می بناد تو باد و بنه از بنه بطنیت
بغا و جم بوزن بخش ریم امن را گویند شمس خری فرمایند
که امکنان شکر خود گویند **فرد** مکره درون زرش و خود بخند
فرد حکم فارسی بوزن شکست یعنی زکا رسبند دفعی از
کنون رزم کردان بسجده می **فرد** سر از روی تیر بر سجده می **فرد**
بای حلی و سین مهر بوزن فروشد یعنی طبع کند و امید را
حکم عنصری فرمایند **فرد** کند بین بیزه بهتر که بود از هر
طعم **فرد** شکر بخای میجو و سین مهر بوزن بر جید یعنی
که اخت و بزم و فراخ آمد آتش آتش و حسن حسن بشد
فرد رخ معنی دارد اول رخت معروف و دویم بمعنی با
بود چنانچه خود می فرمایند **فرد** میان بست دارید و به ارسید
مهر در پاه جهان را ارسید **فرد** سیوم نام دولت مازندران **فرد**
شالیش هم او فرمایند **فرد** برید پهلوی درو بسید **فرد** جگرگاه یولا
عندی وید چهارم مرادف باد باشد گویند باد و سید
یعنی پیوده و ناسودست شالیش هم او فرمایند **فرد** که بدام
راوشن با یران نویسد **فرد** سخن گفتن او شود و اوید **فرد** بجم
که با باشد که در بشد **فرد** افتد و از راه بپوشد گویند مظهر روی و
هنو اینان در بدست که روی خواهم که می بیند در دست و پا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

را گویند هم او و نهاید **ششم** زمین پیش دارم از حریفان که برین سوره پیش
 و وجه شریفه خاک باین نام درجور است که **ششم** بکسر با معنی ششم
 کن رشید و صراط و نهاید **ششم** باز گردان زوجه بشکر خویش **ششم**
 بر دل از نهوشگری بکار **ششم** معروف و دیگر بخانه را مانند و شمس
 خونی و نهاید بهر دو معنی **ششم** رسیده به سم نور و گوشتیم بهار شود
 باینین از استیسان بهار **ششم** و در ادوات نام خانه است در کربلا
 و کل زرد و در شرف نام جزیره است و در نحو گوید که خانه نقش پر
 کنار را گویند و دیگر معنی تشکله نیز آمده خویه این قول اضافی نهاید و
 اقبال **ششم** بهار از نور و در معنی بود که ان سرخ گل را دمان بخود
 زده و پیش اصل زمین بر است **ششم** شده نام آن از اور شمس
 و در سوره زکات کنونی بهار تازی کلیست که از انجا کسی که در شمس
 و در لسان اشعار نام خط نیست در چند **ششم** مشرق باشد لای
 خورشید را چون بیت شد در جانب خورشید **ششم** بهار است از باختر
 شمس **ششم** لفظ خاور و باختر را متاخرین بر عکس تصویر نموده اند
 خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متاخرین بجهت
 مشرق را میدانند و خاور مغرب را کدانی الخ و اما آنچه صحبت بگویند
 است که باختر معنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو
 معنی آمده از جهت حکم خاقان و در این معنی مشرق فرموده درین بیت که
 ماه چن در جیب مغرب بر دسر **ششم** افتاب از جانب خاور برادر و حکیم
 فرموده می باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب این بیت که یک
 چه مهر اور دسوی خاور کریم **ششم** هم از باختر تا تیغ **ششم** نوزان
 شیر خاور خواب باشد شمس خری و نهاید **ششم** توان شمس که همیشه
 دعای میگردد **ششم** سادان بهر در راه و حاکمان در **ششم** و در بعضی
 نسخ بهر معنی صاعقه نیز آمده چنانکه در بعضی و نهاید **ششم** باری بر سر بنوا
 جود **ششم** چنان چون بر سر به خواه **ششم** و صاحب بخور که تیرتای

میتد مین

قرشت صاعقه باشد **ششم** اسبی که رنگ او بهر چی که باشد جمال عجب
 از زانق و نهاید **ششم** خواهی که بر کف کنی احسن و عقب **ششم** خواهی که در
 طوبی کشی شمس خنک و نور **ششم** و در ادوات الفضل است
 که تدر و رانیز بوزمانند **ششم** سر یعنی بکتر خود و معنی و نهاید **ششم**
 هر پیش کا و سس بر دی نوان **ششم** یکی با دست سوره بملوان **ششم**
ششم در اندر یعنی بهر کما در **ششم** و مراد نیز گویند **ششم** با در **ششم** بکون دانی
 فتح قبا و پیران بزرگ باشد که از شستن خانه از پینه خاقانی و نهاید **ششم**
 به و خطی ملون شد **ششم** و در کت کشسان با در دست **ششم** با در
 صند و عین میخ بوزان و فادار بمعنی بهر شست باشد ابوشکر و نهاید
 یکی زشت روی به اثار بود **ششم** تو کو می بگردم گزی ما بود **ششم** فتح با
 سید باشد و بمعنی بلندی بالای هر چیز و کن مردم و پسنای هر چیز
 و فتح و غر و برنده و بمعنی استقامت نیز آمده **ششم** یعنی باری که
 بر پشت و عیاره بر دارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و با
 رفعت باشد مثال هر سه معنی حکیم انوری و نهاید **ششم** بارانده مکش که باران
 برمانند از غنم ایزد **ششم** و بمعنی وقت عاقبت و رخصت در اند
 پیش کی نیز آمده هم او و نهاید **ششم** است کو می که بسیار از انچه معنی
 در که خواج زبیری مردم که بار **ششم** و بمعنی میوه و درخت و بارانده و یا
 نیز آمده و در نحو نیازی بجازی بمعنی کنه و پر کردن نیز آمده و در یکی
 از نسخ بمعنی یکدان نیز آمده بمعنی و نهاید **ششم** خال پی چو تریل طبع است
 و خاقان بنده هر تو یکی بر بر **ششم** و در بوزان و معنی فرود که خانه که
 باشد **ششم** در نسخ نیز آمده از خنک شهر و هر چه خواند که در درخت
 و در نوبت بمعنی درید که عروس بر سر بند و نوعی از بار درخت نیز
 بمعنی از نوبت عروس است **ششم** و نهاید **ششم** بهر بهر بهر
 داده بهر بهر بهر عالم صلا **ششم** و نهاید **ششم** بکون را و نهاید **ششم**
 شالش ناصر خضر و نهاید **ششم** کسی بد و خوش است بزرگاری **ششم**

و در نسخ بمعنی یکدان نیز آمده بمعنی و نهاید

و در نسخ بمعنی یکدان نیز آمده بمعنی و نهاید

جدا میر

21

[illegible]

در این کتاب
دو فصل اول و دوم
در این کتاب
دو فصل اول و دوم

کریش کاوی نام است و نام او عثوان و در فوهمک بیای فارسی آورده
برک برای مصلح بوزن ملک رو خاندان المپت خسروی و فانی
 چون ملک خدایت شود و به علاج چهاره چرخ فرارند و برک
 یعنی سبیل خزانده عید نماید **خاک** بر گشته شد و در موی
 بهر موی **ره** محیط بسته شد که دستاره برک و با یعنی جامع شرف
 بیای فارسی آورده و خوانده شد تا اگر چند درشت برک
 بر مزار است بود شب برک و دیگر یعنی تنی از کلم نیز بنظر رسیده و در
 بیای فارسی مصلح صد انیزه **برک** بنیم سبیل خزانده
 بسته پس فانی **شعر** جو با سنگ کنده من از خار **قرار** از دل
 نماید **برک** پنجم فارسی بوزن حرفی سوز و غیب خورده باشد
 در شرف نام آواز او است بکبر با و هم وزن و نون و فتح کاف و هم سکون
 رانده **برک** اینها و سکون لام و نون و فتح کاف و هم جزی
 طرغ باشد در شرف و فانی شمشید فانی **شعر** ای صورت تو چه صورت
 که **برک** معنی تو یک چشم هر کسی **برک** و در شرف دیگر بود **برک**
 و بود **برک** و بود **برک** نیز بنظر رسیده **برک** برای مصلح بوزن
 که یک شش باشد و شاه فانی **شعر** با بل بنم ده چون دست بزی
 نتواند جمع استم راه بود **برک** او نیز فانی **شعر** تا نام تو آردی چه بودی
 و لیکن **برک** در جهان بر که شد **برک** و نیز یعنی آن از کار شکلی
 که بروی آن و بهشت آن از کمکی نشسته آید طیان فانی در شرف
برک تا تو اندک گفت نه ازای خودم پانچویش **برک** میگذارد و با بران الا
 کینه بود **برک** فانی و دیگر نام است که از اردنزد بهای فانی
 فتح بود **برک** و فانی **برک** بودی که بود **برک** بودی که بود
برک بخا و رای مصلح بوزن حرکت بادام کوبی باشد در شرف
برک برای مصلح بوزن **برک** و کس باشد و کس باشد
 پس خیزم پس کرای شد **برک** ازین خانه زبان نوسک

بود و چنانکه اسمی او بود و خالد پسر او بود و آنرا در تواریخ مفسر است
 که وجه تسمیه برکت است که او بنام که در آن چین دار السلطه حکام
 بنی امیه بود و آنرا است که سلیمان بن عبد الملک را برین چوین در مجلس
 او راه یافت و سلیمان فرمود که او را از مجلس بران گردان و بعد از آن
 حضرت پیر سید مذکور سبب اخراج او چوین بود و سلیمان گفت که این مرد
 همه ادانت کشته چوین دانستی گفت که دو مده بر بادوی من رفته که
 هرگاه زهر یا طعام سموم حاضر شود در مجلس من این مرد را که میکشد
 چوین این مرد داخل مجلس شد این مرد را که گفت عینی که در دهن او
 این صبح این امر از حق پر سیده گفت من قدری از زهر در دهن یک گوسفندی
 من است تا در هر یک از شما برسم که از او آید و او را در دهن برکت
 شدند **بوی ملک** بنی عباس و در کلام و سکون سپید و در شویا
 که بهر خطا نکویند و از او برست که نیز کوبیده که از او آید
بنک بنی هاشم بنی مضر بنی کنانه و بریان کشته و در کجا چنان
 کوبیده **بوسیدک** نام نوایی از نوای موسیقی **بنک** نام یکی از جنود
 که در غن جراح ازان کوبیده و برانی کوفته کوبیده **بنک** بنی هاشم
 باشد شیخ سندی و فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 زننه جامه ناپاک کار ازان برست **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 جوهر دار باشد شایع خلق و فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 پیوسته هم زیاده و چنانکه در **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 ساخته شده نیز اطلاق کشته چنانکه حکیم خاقانی فایده **بنک**
 رو چنانکه شین مبارک است **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 تا شکی چنانکه معنی جوهر نیز آورده و کشته **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 از روی تیغ **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 شدر افس باشد که از **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 آنچه بر روی لحاف و نهانی پوشیده که در بران خنیشند و آنرا چنانکه

بنک بنی هاشم بنی مضر بنی کنانه و بریان کشته و در کجا چنان کوبیده بنک بنی هاشم بنی مضر بنی کنانه و بریان کشته و در کجا چنان کوبیده

نیز کوبیده است و فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 که هر شب میکشد در برت **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 و چس و کلید باشد و معنی بازی میگوید که کوبیده و ضعیف و خیره
 باشد و نیز و لایح که قلع جنوبا از آنجا طالع شود **بنک** بنی هاشم
 رشک ششم باشد خروانی فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 بر رخ کلی در کین شد **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 نیز آمده و بهن باوی جد باشد یعنی چیده و در رسم **بنک** بنی هاشم
 و سکون شین بجهنم **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 بکرتین نیز نظر رسیده و در خنیش از او نموده الغضا بکاف تازی آمده
 و در سبب **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 نیز نظر رسیده که از آنی الفقه **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 معراجی بنی باشد که آن بران در تنور او نیز نموده است یعنی خنیش فایده
 در تنور و بنی **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 نارنج خوشه **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 بنام دست نوک شخ زرنده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 در **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 آن سک ملون برت این سنده را از خنیش **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 این رش بر جانی **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 بسکون وال و خون و تیغ رای صحرای **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 خنیش فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 نیز کوبیده است و تیغ او **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 بسکون و تیغ کاف فارسی دار الملک **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 فایده **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 برشت **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک
 که چنانکه و بوی **بنک** بنی هاشم و در ای برادران ملک

4

گورال اور کرتے ہیں سقاؤ اوقاف و نایہ بہرام نگر دیر نام
چو گرجش بر خوان و خان نیک سقا بر افند و نیز بر اسم را گوشت
بسی مجلس شراب و جشن **نوروز** کی ہیست کہ پنج گفت
ماند و در شرف مسطور است کہ کیا ہیست کہ مردم در آن دست زده
ماند چو گشت و پوی خوش و از دوازده جرم کہ نید **بست و رسم**
زن عظیم را گویند رکن الدین فراید **شہ** ای در سطر جو گویند ز درم
و زاران شد تو جان بست و رسم **بر** او سین ہمیلین بوزن
و رسم کی کہ آتش پرستان در چین پرستش آتش و جز آن ہیست
کہ نید حکیم فروسی و نایہ **شہ** سرو تن بشیم برسم بدست چنان خر
بود و زاران پرست **شہ** حکیم یا اسکون سین و فتح کاف و کا
سوز باشد شہاب گویند و نایہ **شہ** خازن سرائی جان فخرم **شہ**
بکشت و نیت فنی از **شہ** بکسر و فتح و نایہ **شہ** و نایہ **شہ**
نوروز دریا چاہیست کہ آب آسوی انجا جمع شود **شہ** بشین
بجوئی و نیت و لام بوزن بشام طینی باشد **شہ** بلام و نایہ
بجو بوزن و رسم فلاخن باشد و نیت بہرامتو الدین فراید **شہ**
کل بان او نند از نند **شہ** و در اچسک و نایہ **شہ** برای صلہ
و کاف بوزن برچشم معنی بازداشتن باشد شش خری گویند **شہ**
کہ شد و نیت عدل و آب باشد **شہ** جیل یا جی نظم و ابرک و سوسو و
نیز و نایہ **شہ** اندرین کوہ و چو کوہ **شہ** اگر او زانندہ بر کم **شہ**
بوم مع رشوار و زینش جند باشد و دیگر چاہ ازین را کہ
و در نیکو کہ رغبت کہ بٹکارند بہر و نیت بہرید از او کہ سچ بہ
و سر نیک و ادب ن کہ بہ و زور را کہ میرزا ابراہیم زمین شہ
کہ کردہ باشد کہ ندر است و جند را نیز کہ نیت شش خری فراید **شہ**
سینی **شہ** دست درک شش بواکتی ہرچہ او نام بوم و بردارد
انچنان شست عدل او کہ بردارد **شہ** پردہ از پیش نوم بردارد **شہ**

باشد و این است سراج قرنی و این است **نظم** شش در شرق بر آتش
 برای سینه ام **مهر** که از پیش این پر و زده بچکان **بر** **نظم** نام حکم
 و دانشند آن هند و این بیت برستان نشان شش صدی **نظم** و این
 بقلبه که و شدم روز **نظم** در حسن شدم در مقامات **نظم** و در سخن و فای
 بمهری شکده است در هند و این بیت سوتی را با بستن **نظم** آورده
 چهار چین کی از انروی نرم خانه خویش اگر چه خانه تو نومبار **نظم**
 اما در بحر مهرین تنه باشد **نظم** و پای روی باشد یعنی چادر که
 هر زمان بر یکی غایب و و کسی را که هر زمان بر یکی غایب نیز بوقول گویند
 مثال معنی اول را است و سنجری **نظم** و **نظم** و **نظم** و **نظم** و **نظم** و **نظم**
 بهیا چنان دپای بوقول **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 بوزن **نظم** و این **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 شمر و غایب **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 در آن **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و کربلت شش **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و بیای قاری نیز بنظر رسیده **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و ز جنگ بر اسب پیوسته عبدا و اسب جلی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 که از خون برتن بشوید **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
نظم **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 همچون سوکش **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
نظم **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
نظم **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 باشد شش است و اعجازی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 نیست مکن روی یا این **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 بر داسید **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**

برای قاری بوزن قریب غلط باشد بوی و آن صفت است در آدی که
 چون چیزی نزد کسی پند ارد و کند که مثل آنچه از او باشد بی آنکه
 آنکس از آن خبر و هم شده و این محو دست بر خطا و حسن و که بر غلش
 یعنی خواهد که آنکس از آن خبر و هم شود و او را باشد این مذموم است
 و در ادوات الغضایا بی قاری آمده شش است و بهر ای **نظم**
 بر بخش زلفت شش **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
نظم **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و او بهر باشد کذا فی النحو **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 باشد شش حکیم انوری **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 سمیت **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 که بر زن در رساله النصیر **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 فی النحو و معنی نگاه دارنده نیز باشد چون باغبان و مثال آن **نظم**
نظم **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 شش ابو الموثی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 در متن شیرینان شده و اسب **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 نام خود باشد که از او با فقر الحفا باشد **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 محلیت و جسم تاری بوزن پر و ریدن یعنی بس کردن و دست مالک
 شش لطیفی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 یوسف بوی میثقی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و بزرگ باشد **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 و ندین یعنی کذا شش **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 نیز گویند و گذشت **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 بوزن بلندین **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 محو و سکون شش **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**
 کار جوین بودن **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**

محو یکم از شعر
 همی با هم است
 احاطه که در کلمه
 رون از شعر
 رات در آورده
 بحکم از رم دیده
 رون است
 بحکم از رم شش
 بوی است

در این شهر در روز شنبه پنجم شعبان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کبریا شریفین باد اوست
 در کجای که حسین را با او
 نام عشق اوست و در کجای که
 عاشقش کبریا افضل ازین عاشقان است

1865

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1871

۲
دیکھ کر حضرت نے فرمایا کہ میں اس کی تائید کرتا ہوں

2091

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مجلس

✦

[illegible]

2

[illegible][illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, with red ink used for headings or emphasis. The text is written on aged, slightly stained paper.

بیت

[illegible]

بر همدیگر در میان و دوستی در سخن باشیم

مجلس اول در تفسیر و ترویج احادیث و روایات
مجلس دوم در تفسیر و ترویج احادیث و روایات
مجلس سوم در تفسیر و ترویج احادیث و روایات

169

در کوه و مغل سیه و ...

در کوه و مغل سیه و ... و بعضی یکی از انواع پیدایند آید و سیف الدین است که یکی از این پیدایند در بهار خلق تو ...
پیدایند یعنی سبزه و سینه و جسم آید که در پیش المی خوانند انوری ...
جاه تو سبزه است که تو را بشود را به ... اسکان یک کون آن نیست در شهر ...
پیشرو و پیدایند در یک باشد که قیاس و قیاس علم و حکمت بسیار که در شهر ...
شش فری و پیدایند دولت و نصرت و سعادت را که نیست کاری پیدایند ...
چو دیده ... که پیدایند ملکوتی باشند ... در شهر و پیدایند ...
کیل و قیاس باشد یعنی طریقه که به آن چیزی پیدایند رکن الدین و پیدایند ...
سما و خرم غنی شده دل من ... که از سر طاعت و وفای مشکل من ...
همان پست کال بر قوم سبزی و پیدایند ... و سبزی کوئی پاک است ...
و بداند پست کال که کشته ... پند و نای پند و نای و بعضی پند و نای ...
اول که نوعی از نفس باشد و فتنه و بنا و نون و نای و بعضی پند و نای ...
منج سبزه است **مع الیای پند** و پند و نای یعنی پند و نای که خوانند ...
برای پند و نای پند و نای که هر پند و نای که خوانند ...
دیر که پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای و انکوش خدای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
مشائش حکم انوری و پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
در پند و نای که انداخته پند و نای برای پند و نای پند و نای پند و نای ...
مشائش خدای و پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای یعنی پند و نای و پند و نای و پند و نای پند و نای ...
جی آمده ... چنان چیزی و پند و نای پند و نای پند و نای ...
و کبر ختم فارسی در فرهنگ پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
کوهر را یکی که جوهر است ... چو پند و نای پند و نای پند و نای ...

در کوه و مغل سیه و ...

در کوه و مغل سیه و ... و بعضی یکی از انواع پیدایند آید و سیف الدین است که یکی از این پیدایند در بهار خلق تو ...
پیدایند یعنی سبزه و سینه و جسم آید که در پیش المی خوانند انوری ...
جاه تو سبزه است که تو را بشود را به ... اسکان یک کون آن نیست در شهر ...
پیشرو و پیدایند در یک باشد که قیاس و قیاس علم و حکمت بسیار که در شهر ...
شش فری و پیدایند دولت و نصرت و سعادت را که نیست کاری پیدایند ...
چو دیده ... که پیدایند ملکوتی باشند ... در شهر و پیدایند ...
کیل و قیاس باشد یعنی طریقه که به آن چیزی پیدایند رکن الدین و پیدایند ...
سما و خرم غنی شده دل من ... که از سر طاعت و وفای مشکل من ...
همان پست کال بر قوم سبزی و پیدایند ... و سبزی کوئی پاک است ...
و بداند پست کال که کشته ... پند و نای پند و نای و بعضی پند و نای ...
اول که نوعی از نفس باشد و فتنه و بنا و نون و نای و بعضی پند و نای ...
منج سبزه است **مع الیای پند** و پند و نای یعنی پند و نای که خوانند ...
برای پند و نای پند و نای که هر پند و نای که خوانند ...
دیر که پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای و انکوش خدای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
مشائش حکم انوری و پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
در پند و نای که انداخته پند و نای برای پند و نای پند و نای پند و نای ...
مشائش خدای و پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای یعنی پند و نای و پند و نای و پند و نای پند و نای ...
جی آمده ... چنان چیزی و پند و نای پند و نای پند و نای ...
و کبر ختم فارسی در فرهنگ پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای پند و نای ...
کوهر را یکی که جوهر است ... چو پند و نای پند و نای پند و نای ...

B

دقتش محمد دودا دام وخت
عبارت که به پیش خدایان

[illegible]

۴۹۲ و ۴۹۳

[illegible]

که نتواند نماید **چهارم** ملازم برده آن چرخ باشد که جولان آن با آن سه و چنانچه
چهار **چهارم** همان جاز که در کرم است **چهارم** پنج صمغ بنج است و از زمین افتد و
آن سه قسم باشد منتظم شباط و جمعه اول باشد و زمین کرم است و دینار
و چهاردهم شباط مستطوط جمعه و پنج باشد و آب کرم شود و در دست و
یکم شباط مستطوط جمعه و سیوم باشد و نبات کرم شود و انوری گوید
چهارم است که ختم کویر که نیاید و در پنج صمغ بنج و سیوم و در
نسخه میرزا مسطور است که در دو سیوم شباط و جمعه مستطوط نبات قرار است
و هفتم نهاده که مستطوط جمعه باشد و در چهاردهم مستطوط زرد و در دست
و یکم مستطوط طر و آخر است که در کرم بنج و زرد و در دست **چهارم**
بعد از زمین های آذری و لای حقی نوعی از اسطوخودوس است که در کرم
و پنج صمغ بنج و کرم **الباب پنجم** پنج صمغ و سکون نوعی اسطوخودوس
باشد که لای الشرفه و بجمغ فارسی نیز بنظر رسیده **چهارم** ساقی باشد
چهارم بلودن قالی را خنی که در چوب آن مسواک است **چهارم** سیوم
و یوسف نکات فارسی گوید پنج صمغ که در جهت طبع معاد و کول شیخ
نظامی را **چهارم** فزست جمال است بر کاه از صفت طلیه های خوار
چهارم پنج صمغ بنج و نبات و آب اصل بود و اصمغ مکرجم است نه

نام نباتیت و معدن آن زمین صندل است و مغز شراب را در آن
گند و از عینت بفرقت برده چنانکه از آن شراب است که خربسها خود
چون قند از آن برکت برده و نیز آن جز مشک نبوده و عصاره است
حبیب حبیب اضا می باشد و در ادوات مسطور است که آن سرگوش
باشد از ذرات نقره یا مس و چون هم که بر او درختان گشته و آب
از حبیب کیند و کوزه آورده که گند نیست که چنانکه بیان بر خورده
برین شکل **+** مثلش خاقانی فرماید **شراب** برست ارم حقایق دست بر خا
بست زدن آن عصاره شکل حبیب **چون در لوا** بسم جم و فیض ذای نامی و

10

پیش از این (ن) در کتب سابقه

[illegible][illegible]

۹ دشت و اراضی کوهستان
و اراضی کوهستان
و اراضی کوهستان

[illegible]

+

قوله في روضة البستان في روضة البستان

[illegible]

۱
مختصری

خاک را تو که گشت و جری در آن چنان گشت نه از آن خاک را به و خش گشت
و آن چیز چنان گشته از بخت هر که جز آن آرد و غالب باشد و این بازی را
قبال گویند بوزن قبال **خروک** برای مصحح بوزن قبول همان خروک و خوک
خوبک یعنی خانه رای مصحح و معنی باشد باشد یعنی همان **خوبک**
مستخرضی همان چیزیکه هر قوم که نام در میرت شیخ سعدی گویند
است و معنی چو بود که از او **خوسکت** و زنگ که کان در آن است **خوسکت**
خوسکت معنی خانه و هم نام کوزه و گنبد است که بکنای از آن تنش
مسازند و چهار دوشیزگان گشته اند و لفظ تمام فایده **خوسکت** معنی غنچه است
همی اندازند چنانکه **خوسکت** و نه و با پیش به و گنبد بوی سکت **خوسکت**
نیکس و این است معنی **خوسکت** و نه و با پیش به و گنبد بوی سکت **خوسکت**
چنین آمده اند و در نسخ خطی **خوسکت** شده که بجای نام کاف تازی باشد که
که در شعر خطی برای دخترگان مسازند و در اصل خاک خشک بوده و غنچه
داده اند **خوسکت** شده و در این قول تنویر است و در نسخ میرزا اسمعیل
از در گنبد منظر رسیده **خوسکت** سلطان باشد و آنرا خوسکت نیز گویند
خوسکت معنی بنایت بزرگ و گنبدی که میان طالب و مطلوب است و نیز
نیز گویند سال معنی اول جام جمعه **خوسکت** آذلت از حق و او گنبد است
چون بایت ز شکر خوسکت است **خوسکت** و بهر دو معنی مسعود سعدی نیز فایده
آن میان است **خوسکت** که **خوسکت** بودی و این **خوسکت** و گنبد میان دو
ای که لایه **خوسکت** و بیت گشت و **خوسکت** نیز **خوسکت** معنی خانه
بوزن در گشت همان فایده و معنی **خوسکت** و در یک است و معنی بوی فایده
تا به این علت است که **خوسکت** است **خوسکت** است **خوسکت** است **خوسکت** است
خوسکت معنی گنبدی باشد و معنی گنبدی که **خوسکت** است **خوسکت** است
مستخرضی و در آیه **خوسکت** است **خوسکت** است **خوسکت** است
خوسکت معنی گنبدی است و معنی گنبدی که **خوسکت** است **خوسکت** است
بوزن **خوسکت** معنی گنبدی است و معنی گنبدی که **خوسکت** است **خوسکت** است

بگشت مستمال آن نیز در خوسکت گویند شال شال خوسکت **خوسکت**
بسی بود که **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
و این نیز که **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
از بخت **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
خوسکت معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
خوسکت معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
نام که پیش در آب باشد سالس شش چنانی فایده **خوسکت** معنی گنبدی است
عقاب **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
معنی در فخر از وی سپاههای **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
خوسکت معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
که ای المویه در اوقات مسطور است که معنی است نیز به و معنی **خوسکت**
که ای که گویند در اوقات مسطور است که معنی است نیز به و معنی **خوسکت**
کوچکتر است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
از در فخر **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
راست شال **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
خوسکت است معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
قبال خراج در روع است که ای المویه و در نسخ و فایده معنی خراج است **خوسکت**
بر او طای معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
شوشه ز باشد **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
نسخ و معنی **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
مستخرضی **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
برونی مسطور است که **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
که **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
گویند و **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**
است که **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت** معنی گنبدی است **خوسکت**

کتاب

١
وقف حقا،
و،
عطا

[illegible]

عبد و جردن خا و بی غورته من الم
جای فرساید کامی از نظم
و ان غورته کنی از نظم باغی

[illegible]

چو آمد آن مردان به آن باده سرخش کرد ز بوی مستی برون آمدند
خط بستم خواجه لام گفت چو باده کشی بآن را ندهد سرخش
کشتی اصل فضل شود و طاق بحر با بس که نرزد آهنگ باشد و آخر بکیم
وز و بی نیکوید **شعر** خوش کرد و خوش فراوان به بلبل و کنس که
کردی غلغل **شعر** پی در اندرون رنده و جروح کشته لبی زباید **شعر**
بود در دل ز کمان خنده کسی تیر و کبی تا دکن زنده **خلیقه** نوزن کشید
بسی در اندرون رفت و جروح کرده انوری فواید **شعر** هر عشق از غمت
کلی نازد شکسته **شعر** و زخمه جروحش بود و دیده خلیفه **خط** **شعر**
بطا و رای صفتین فواید حلی بودن مسایه جاده باشد بغیر کور
پوشیده داین از خنده منته است **شعر** بخت کاو که شین می کرد
کذا فی الخ و در مثنوی بهی سپید آید بعضی جزو نکسته
آید و از جوشی نیکوید **شعر** باده لام بود و تیر و آبی باشد
چون که طایفان در کون آید و کذا فی الخ **شعر** نایب که نفع نیم
فایده جوش خرد باشد شیخ نظامی فواید **شعر** من آن خواجه نام کلام
عیا نیست **شعر** در دل آید و ناست **شعر** باده نای نازی و او را
تیره حکم و استوار باشد **شعر** جلال درای مکتبش موزان نیره
باده انش که به میان و در و دینی شراره شالش کای و نای **شعر**
موزان نیره موزان **شعر** آتش خورنده کانون تو **شعر** پی
سوز که نای نای **شعر** بستم خاوسگون و نوح را و ال صفتیر با
کاست فواید **شعر** که بر زمین کشیده است **شعر** که از اف المویه یعنی
الای ستم چهار پاکه دار را بران میند **شعر** باده ابو العز فواید **شعر**
بودن که خرد از حلا و کان **شعر** فواید **شعر** که طایفه جایی
کلام **شعر** و من رکنیت **شعر** که میند **شعر** که میند **شعر** که میند
کوب **شعر** که میند **شعر** که میند **شعر** که میند **شعر** که میند

فواید از این که
نایب که نفع نیم
کذا فی الخ
باده لام
تیر و آبی
چون که طایفان
آید و کذا فی الخ
نایب که نفع نیم
فایده جوش
عیا نیست
شعر در دل
شعر باده
شعر جلال
شعر آتش
شعر بستم
شعر که بر
شعر که از
شعر الای
شعر بود
شعر کلام
شعر کوب

کرده از حلق و شمشان جو سحاب **شعر** نایب که نفع نیم
بهرین باشد که بوی نایب که نفع نیم **شعر** بودن هر ده که باشد نوری
نایب که نفع نیم **شعر** بودن هر ده که باشد نوری
عسری فواید **شعر** خلات کردن او کشت نایب که نفع نیم
بر آن **شعر** و نیکوید **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
شیخ نظامی فواید **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
نوشته **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
فواید **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
ایست **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
خارشته از آن کشته **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
بهر و دینی **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
بخت فایسته **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
سنایی فواید **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
پل چهره **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
بس که هر **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
مطهر که روغن **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
باده **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
دار غرض **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
دوق که بر **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
جویمت **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
در نیت **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
که شکال **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
بیش **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
بودن **شعر** که بوی نایب که نفع نیم
میکو **شعر** که بوی نایب که نفع نیم

فواید از این که
نایب که نفع نیم
کذا فی الخ
باده لام
تیر و آبی
چون که طایفان
آید و کذا فی الخ
نایب که نفع نیم
فایده جوش
عیا نیست
شعر در دل
شعر باده
شعر جلال
شعر آتش
شعر بستم
شعر که بر
شعر که از
شعر الای
شعر بود
شعر کلام
شعر کوب

فواید از این که

[illegible]

1850

54

شمس غزنی کویدم

مدرسه و کتابخانه و بیمارستان

اوست در جگرش آب نیست که حکمت خون گرفت هم جگر خوش

مکتبہ
مکتبہ

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایکین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

برین گفته و خورشید شمس غری فزاید **ششم** زنده را فرشتگان آن نیست
 که با وی بکند و در برگ را **راستین** همان راستین هر قوم یعنی چینی و
 سنی و فزاید **ششم** بر چنانچه گفته اند از آن آب حیات راستین **راستین**
 یعنی از صافی که راه او در نیکویند اثرا ضعیفی فزاید **ششم** دست ستی نماید
 که درون بخیرست تو **راستین** بر طبق برادر بر شرط راه **راستین** بوزن کا
 که همه کارها بدست راست کند **راستین** معروف و در نیکویند یعنی
 نیز بدست که عوق به نیکویند **راستین** بوزن نیکویند که چشم و
 میان مرکان بدست ایضا **راستین** بر طبق بر طبق بر طبق بر طبق
راستین بر طبق بر طبق بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 فانی بر دن و نمیکند که از نیکویند و در نیکویند **راستین** بر طبق بر طبق
 پا رجه جاده که از نیکویند و در نیکویند **راستین** بر طبق بر طبق
 و سود و در نیکویند و چادر یک تخت نیکویند **راستین** بر طبق بر طبق
 و در ششنامه یعنی لشکر و بسیار و حال آمده از آنجا که نیست **راستین**
 که این خواسته زود پذیرم **راستین** بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 یعنی فزاید که بر وین نیکویند **راستین** بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 بنیون انظار که بر ساحل دریای روم و میان وی و وسط طینیه است که در
 اسدی فزاید **راستین** بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
راستین معروف و دیگر مرض معروف برین **راستین** بر طبق بر طبق
 ملوک که پیادری رشت که درش جودک و نام آشی نیز خواسته شد
 اطهر فزاید **راستین** بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
راستین از ده بدست طهر فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 می خورند که آن نیز فزاید و در کمر **راستین** بر طبق بر طبق
 و او و جسم نای همان روم که که در **راستین** بر طبق بر طبق
 شالوش نوری فزاید **راستین** بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 بدست آن از برای صلیت صد خزان که **راستین** بر طبق بر طبق

برین گفته و خورشید شمس غری فزاید
 که با وی بکند و در برگ را
 سنی و فزاید
 یعنی از صافی که راه او در نیکویند
 که درون بخیرست تو
 که همه کارها بدست راست کند
 نیز بدست که عوق به نیکویند
 میان مرکان بدست ایضا
 فانی بر دن و نمیکند که از نیکویند
 پا رجه جاده که از نیکویند
 و سود و در نیکویند
 و در ششنامه یعنی لشکر و بسیار
 که این خواسته زود پذیرم
 یعنی فزاید که بر وین نیکویند
 بنیون انظار که بر ساحل دریای روم
 اسدی فزاید
راستین معروف و دیگر مرض معروف
 ملوک که پیادری رشت که درش جودک
 اطهر فزاید
راستین از ده بدست طهر فزاید
 می خورند که آن نیز فزاید
 و او و جسم نای همان روم که که در
 شالوش نوری فزاید
 بدست آن از برای صلیت صد خزان که

شالوش نوری فزاید **ششم** حریف کا بد و مهان و مطرب و روم گوی
 برین ده صیام و درون ده صیام **راستین** بر طبق بر طبق
 می کنون شود و از اس از صیامت **راستین** بر طبق بر طبق
 رای **راستین** معروف و دیگر صیامت یعنی صیامت **راستین** بر طبق بر طبق
 غلط کنونی یا با فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 و دیگر صیامت یعنی صیامت **راستین** بر طبق بر طبق
 فولاد چه در از را گویند فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 زنده بر نیکویند و در نیکویند **راستین** بر طبق بر طبق
 که همه کارها بدست راست کند **راستین** بر طبق بر طبق
راستین بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 نون هر دو صیامت خاک را بدست و کشت اول یعنی یک گوی فزاید
 فولاد چه در از را گویند فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 بدست نوری فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
راستین بر طبق بر طبق **راستین** بر طبق بر طبق
 های رشت نام بدست کا فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 پیش که گیتی **راستین** بر طبق بر طبق
 چنانچه شش عطار فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 گیتی سیدی **راستین** بر طبق بر طبق
 بود دایست دی و در **راستین** بر طبق بر طبق
 پیلوانی و در **راستین** بر طبق بر طبق
 شش سد فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 روم کا فزاید **راستین** بر طبق بر طبق
 و جاد و در **راستین** بر طبق بر طبق
 در زخمی نیش **راستین** بر طبق بر طبق
 که یک خونی نیش **راستین** بر طبق بر طبق

شالوش نوری فزاید
 برین ده صیام و درون ده صیام
 می کنون شود و از اس از صیامت
 رای
 غلط کنونی یا با فزاید
 و دیگر صیامت یعنی صیامت
 فولاد چه در از را گویند فزاید
 زنده بر نیکویند و در نیکویند
 که همه کارها بدست راست کند
راستین بر طبق بر طبق
 نون هر دو صیامت خاک را بدست
 فولاد چه در از را گویند فزاید
 بدست نوری فزاید
راستین بر طبق بر طبق
 های رشت نام بدست کا فزاید
 پیش که گیتی
 چنانچه شش عطار فزاید
 گیتی سیدی
 بود دایست دی و در
 پیلوانی و در
 شش سد فزاید
 روم کا فزاید
 و جاد و در
 در زخمی نیش
 که یک خونی نیش

۱
کتابخانه

[illegible][illegible]

در کتابخانه جامع مدرسه علمیه اصفهان
توسط آقایان: ...
در تاریخ ...

سوار و جنگ
دو کی قتل و غارت
مفت از سر اسیران جدا شد
تنها به سافت

نسخه
دکتر علی محمد
نسخه

卷之四

[illegible][illegible]

X

فارسسی ساخت و پالاراکو بندهستان **۱۰** بمحور و دره سرایان است
می اندر دره ساسانی بدست **تخت** پنج سین و خرم و خرم باشد
رو دکاناید **شهر** بود و بودی پیا رگون **۱۱** رطل برکن گوی می
تخت **ستودن** پنج سین و وال و خرم تا سکون راری سطل ستران
بدست **تخت** پنج سین اول و سکون تون و کاف فارسی پری
دویم و کمر بار فارسی سبتان باشد در ادات در شرفه صر خرم
آه و بخودت نیز بنظر رسیده که سبستان باشد و غلبه
احسنت چایچه خرم و ناید **پشت** کشا ریش خفک ده **۱۲**
بیرد چون ز سبستان خرم و شیر **سایان** خرم بمن بن استند
که از چرمهای دخت که خواهر او بود زن و دختر و پیرا و در
عالم شاد و ساسان از نسل اویند که از المود و در احوال
حسینی و ادات الفلاس ساسان بمنی که آمده **سایان** بمن
سایان باشد ابو شوا و مزایید **شهر** برآمده شد کینه ساسان
مکرده شش از هر که او دشمنان **۱۳** شیان بمنی چرا و حکامات
و ساسان در نهم میرد بمنی سالی و احد هم آید و نام شهری
از شر او نیز باشد **سایان** خرم که نرسد **شهر** و **سایان** که سر و
بسیار باشد و نیز نام نوایی وطنی باشد از جلوس طن و در شرف
نظای و ناید در توین بارید و بمنی **شهر** چو بر دستان سر و
که **شهر** و ساسان رستان کشی **سکون** تون کردن منی از
تیرست و کویک باشد و از ابرو که تاسانند تباری و شست تون
و تاب شای شست نیز آمده آید خرم و ناید **شهر** هم از دیت خویش
از شلفست که سکونست بر ایشان سزا دکان است **سایان** میان
اسمان خرم که روست و منم باشد از دما **سکون** بمن
بمنی سکون باشد شادنا خرم و ناید **شهر** بر سنگ کشیدگی
خرمی و سرور سسکون شد **سایان** و **سایان** سسکون

در این کتاب که در این شهر است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

آخرش نهاد و چون آنکه آن سینه در آن رویه من کوبید **سوره**
 بنامم نهادی بوزن سوخته شوش زده باشد است و نمیکند **سوره**
 یکی که از آن تو خود آن سینه را یکی سوخته در آن تو خود آن سینه را یکی
سوره بوزن زده و هم روز از سینه را که در آن سینه است و در آن
 صدق باشد و دوی فواید **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه نام آن سینه فواید کرد **سوره** در آن سینه است و در آن
 سینه است که آن روز از آن سینه **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 تا نور و زنجاره رود و بچاندنست می باشد و هم اگر در آن روز از آن سینه
 بدو سینه که حضرت ابوالمیتر ادم صنی باشد بعد رسیده بود و در
 تنه یک صدر را بسینه می نوشتند **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 شاهه که و حیلست باشد **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 استادان نیز فواید **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 را نامیده و ادم **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 بار که از آن سینه فواید **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 بر سر بار **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
سوره یکی که در آن سینه است و در آن
 فی الموضع **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 زمین و کوس **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 که در آن بر روی است **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 و کمرای مملکت باشد که در آن سینه است و در آن
 نام **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 و یعنی مطلق نشسته **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 خدایم طاعت و یعنی و در آن سینه است و در آن
 مجده بخت و در آن سینه است و در آن

بوزن با دار سینه نیز زمان باشد و در شفا که یک که او را نکند
 و سما چو و شفا که یک که او را نکند **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 باشد **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 رقیبت که یک که او را نکند **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 قول تو خط است **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 بوزن زده و هم روز از سینه را که در آن سینه است و در آن
 بوزن زده و هم روز از سینه را که در آن سینه است و در آن
 عاید کند و باشد **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 اش **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه که در آن سینه است و در آن
 و معدن آن **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 در بر **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 معروف و نیز نام **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
سوره یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه برای نیز کردن کار و که آن **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 و نیز نام **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 بریدن **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 ادی از خشکی **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 اول **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 و در آن **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 محله **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 و فتح **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 سینه **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن
 بر **سوره** یکی که در آن سینه است و در آن

مکتبہ اسلامیہ
A

[illegible]

مجلس ششم در روز شنبه ۱۲۰۲

卷之四

[illegible]

مشموعه بخور از سرامه که از انجا نیز گویند

شش یا **شش** در معنی میانه جایگاه چهار پا است و در معنی نیز از اجابت
 که شش کو سندان در آن شش **شش** یا **شش** به معنی شش و در ای شش
 و سکون بای اتول و بعضی شش تازه گفته اند که بجای بای دویم بای
 حلق باشد بشده و را گویند اسدی و نماید **شش** دل خیره در رای
 و نهک است **شش** به معنی چشما یزه و را فای **شش** به معنی
 شیر بر معنی دندان خشمناک انوری و نماید **شش** اسیر ناخ این گشته
 پل زنده است **شش** به معنی خنجر او گشته شیر شزه **شش** به معنی
 ریزه به معنی ایخته عطار و نماید **شش** به معنی پل را دل زنده میداشت
 یکی با جان را کشیده میداشت **شش** به معنی بر خیزه و لرزان نیز آمده
شش به معنی نیز گویند **شش** به معنی شش و غنیمت که در کاهیا
 تر و در دست با پیداش و معنی و نماید **شش** به معنی دوم بجای اند
 از پا روی **شش** به معنی پای بر شش و نماید به در بران **شش** به معنی نیز
شش به معنی نهادن و نوزاد بوزن نماند و معنی تر از از عین که چهار
 زکات دارد و شش خرمی و نماید **شش** به معنی مغرب نوزاد است **شش**
 چنان که کالی بر شش است **شش** به معنی سراسر باشد
 و در معنی نیز گویند و بسین معنی شده و گذشته و در معنی نه
 که واره نیز آمده شال معنی اول اسدی و نماید **شش** به معنی چکانک
شش به معنی کاف **شش** به معنی سراسر و زنده است **شش** به معنی
 احسنی نیز و نماید **شش** به معنی خوار در معنی است که بی صد خوارستان
 شش به معنی درختی است که بی صد شش در آن **شش** به معنی شش و
 شش کاف و را معنی شش ری را گویند عفری و نماید **شش**
 از غلادان و الشش **شش** به معنی که در کار شکارگاه سر **شش** به معنی بوزن
 بوزن گویند هم در آن که **شش** به معنی شش **شش** به معنی شش
شش به معنی شش **شش** به معنی شش **شش** به معنی شش
 و شش **شش** به معنی شش **شش** به معنی شش **شش** به معنی شش

شش دریم

شال اویم شش سدی و نماید **شش** به معنی اگر بای در دامن آری چو گوید
 سرت ز آسمان بگذرد و از شش گوید **شش** به معنی ترس و معنی نیز
 اعدا شال این معنی مولوی معنوی و نماید **شش** به معنی که میخواند این کرده
 را اتفاق با شش ان دارم شکوه **شش** به معنی میخواند معنی **شش**
 بوزن غلاد **شش** به معنی شش و لام سرکن دان و جای خاک
 و پیدای در سر که جفا باشد عفری **شش** به معنی چون خرواست
 به معنی است **شش** به معنی چون سر است جای که شش که از ان خیره
 در و معنی شش به معنی سرکن دان و لای حیض و معنی فرج زنان
 باشد و در گویند معنی شش جای که شش به معنی یک **شش**
 نیک که در آن طور و عمل باشد و خوشتر از بوزن و حسن و بجا
 شال معنی اول ملاجی و نماید **شش** به معنی ای در چویم بوده را که توانم
 کاد است این شیوه را **شش** به معنی شش و زبانی شش و نماید **شش**
 در رقص **شش** به معنی چو استین بر یک **شش** به معنی سرو و نیز خانه بوزن
 که شش و لای نیز گویند شال معنی دوم کاف **شش** به معنی زکات چون خل
 این را از دامن سر بوزن **شش** به معنی اب چون امید شش انگیز گشته
 از شش **شش** به معنی بوزن تا بنده نیکو کار و صانع باشد و شش
 بوزن تا بنده نیز با معنی **شش** به معنی **شش** به معنی **شش** به معنی
 شش **شش** به معنی بای تازی و غنیمت و رای معنی بوزن خال
 جایی که شش کو سندان در آن گشته و شش **شش** به معنی نیز گویند
 معنی الطمان بر زما کرده و کوشش سخن کی انداخته و زبانه شده و
 ترسیده و معنی اب به در آمده نیز آمده **شش** به معنی بکر شش و
 رخ قای شده و هر چه بران شش شده باشد و معنی اسب
 به در آمده نیز آمده **شش** به معنی شش و شش شش شش شش
 که از ان المعنی **شش** به معنی شش و بسین معنی بوزن **شش**
 میگویند **شش** به معنی که از ان المعنی **شش** به معنی شش و بای شش و دال معنی

شش به معنی شش

+

که بوزن شش و شش
 بر احادیث بار آورده اند
 که بوزن شش و شش

بوزن کشیده یعنی افتاده و لوله و **ششپشه** بوزن کشیده نیز به نسبت
شش پنج مرد و شش و سکون تا شش درخت و شش در
 باشد مثال سنی اول سوس و سوس و فایه **شش** که رویم هر یک برگ
 در بجز آن **شش** چو شست زرم اهل رباب چنانکه و از این است مثال
 دوم میشود کاهی که مصالح دویم و از اینها هم بقدر یک زای می
 مثال سنی دویم کاهی از کاه بر فایه در تعریف **شش** که شش
 زد کند از هر دری برون **شش** که بر سوا نشاند کاه و رسای **شش** و بکنی
 اینچو کاهی که کف برین زنند زاده و در یکی از شش با اینی بکشین
 اول **شش** که **شش** که شش و پنج و او و نون کا و نده باشد
 و در موی بکشین و او و پنج نون کا و نده باشد و نصاب
 را که نیت در زمین بر در کوبند و با اینی کنن از در کور **شش**
 کوبند **شش** که کاهی میخ و بای بازی بوزن با تابه ستری و جوی
 که از دریا جدا شود و بهر طایفه کوبند **شش** که **شش** که با و پنج
 سین محل اکل ال ملک باشد **شش** که **شش** که شش با این
 میخ محوطه که کوبند از شش در آن کشته و از **شش** که
شش که **شش** که کوبند بوزن کاه بزدان باشد که از
 شش و شش که کوبند سوزند فایه **شش** که چون کان که در کاه
 وی از شش که **شش** که تیر عدوی مملکت شاه در شش که **شش** که **شش** که
 نوازش می باشد و نیز بهی از پنج را کوبند بمحاق اطعمه و فایه **شش**
 آن شش که در آل بمحاق بر درخت **شش** که از کاه از نر بر چ شش
شش که **شش** که **شش** که بوزن شش ازادی و غیره را کوبند
 و در سالی یعنی زن **شش** که **شش** که **شش** که شش و پنج می
 مشد و جوی می و شیر و است و در شش که **شش** که **شش** که **شش** که
 جز است باشد مادر سالی **شش** که شش و نیم مختلف و شش
 پنج شش و او و دو شیر می باشد که در سرستان بود و از

آن از پستان ظاهر شود پیش از کند و شش **شش** که بوزن
 اکل ریش در ساج و غیره و بکنی دانه اکو و خزان نیز به نسبت
 و در شش که از شش سنی از شش هر و فایه **شش** که درخت خا صده
 خا زشت دارد و نیک **شش** که اگر دو شش که خا می خوب تر دارد
 و در فحک یعنی خوش آمده **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 انوری فایه **شش** که در چیز دانه شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 طبعیت و گردون **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 و شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 چنان چون در دانه از شش **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 چل و خاک نمناک آمده و در موی چل **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 خاک نمناک باشد کزای از شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 در شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 که بر سر قمر شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 و در از شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 بهی سیک در نیز آمده شال **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 و در از شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 و لایم و سکون که گوشت بنایت چوب باشد **شش** که **شش** که
 باشد که از شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 بر از اسباب حافظ فایه **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 منت عمارت کرد و شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 بوزن از شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 و پنج دویم است و بی قوت و کند باشد و بی قوتی نماند

+

در شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 در شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که
 در شش که **شش** که **شش** که **شش** که **شش** که

و بعضی از آن که در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

۶۰

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹

۲۰ ششصد

شاخهای سمن تازه و سپید طری **ملوک** بهار و سوس قریح باشد **ملوک**
نام مطری باشد خاقان فواید **ششم** ان راه که شکر ناکرد
ان قول که کاسه کردا کردا و کلسه کرد نام شخصی که قول کاسه کردی
مست **ملوک** از درخت و فایب چند معنی دارد اول سرست
در حد و چین که زبان انجا مشهورند و نوری فواید **ششم** اول شکر از
پسته زبان خنق جان نایره تر از طره ترکان تار **ششم** و چنین کج
شد که یکی از ولایات بخش را نیز طرا گویند و انهم مشهورست
بجوبان دویم کارگاه دجانی را گویند شش خطای فواید درخت
اقاب براند **ششم** که در کج در کج را نای **ششم** و دیگشت هر
کوبی طرازی **ششم** سوم شش است زبان بعضی از ولایات خواست
چهارم کارخانه شکر باشد در جزیرستان هجتم پراستن جزیره
سختن و اراستن و پراستنه و اراستنه را نیز گویند کال شکر
فلک ز شرم بر تیر برسد هر که که نوک خام بنده شود مع طرازی
و بمینی نقش و نگار و زینت نیز آمده هم او فواید **ششم** ده سلامت
اگر میروی بخرد شود که جز علف نغزاید تر الیاس طرازی و بمینی
عسل جام و سحاف نیز آمده مولانا جامی فواید **ششم** یکی گفتا جام
سازنی که در شش است بر دامن طرازی و سوس جبری بمینی دیگوش
در تو بیت قلم **ششم** برکت نادر طرازی عین ادا کام خویش چون
برادر عینک ادا کام خود نادر طرازی و بمینی طرازی و عظمه سوس
قیمت یک طرازی از طرازی افزون بود در جهان هرگز نشیند مع
طرازی زمین طرازی و در قریح الیاس می مسطور است که طرازی بهر
جامی را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه باشد و نیز عسل
جام باشد و در کماله بمینی که و می ادا دیان و عسل جام ادا دیان
بمینی جامی که دران جام فاخر باشد و عسل جام و کرمی ادا دیان
عسل جام باشد و باقی عطر عسل جام و قاسوس مسطور است که طرازی

الکرم علیه الثوب معرب و طریح نظیرا اعطه فطره و الموضع
الذی ینبع فیه الشایب و البیدیه و البیضا و الثوب ینبع المسطوح
و محله بمر و باصنهان و بلبل قرب استغاب و منج و الطرا
دان غلوف المیزان معرب و طریح لغز شکل بعد شش
و حسن خلعه بعد اساعه و فی اللیس باقی و لا لیس الا
سح الیس طریح یعنی طریح فواید **ششم** کبر اگر دخت طرازی شش
زبان بادشاهان خاک لیش **ششم** اما در شش میرزا بمینی صد میدان
و ایوان شمان و تیزی شش عمارت ساده **طریح** **ششم** و
زاده نصرانی و حکیم از ایشان خاقان فواید **ششم** کم در شش طریح
اعظم **ششم** روح القدس ابن اب جارا و طور سیتوس نیز آمده
سح الیش طرازی نام جزیره که عذر انجا افتاد و خلاص شد
عصری فواید **ششم** بشه اریس در نهای دران یکی جزیره رسیده
باز **ششم** کانه نام ان بود طرازی شش دران بادشاه نام او نوکوش
طرازی **ششم** دیر سکندر که شکر ز کمانه و راکشده و قول او را
است میند **سح الطرازی** یعنی طرازی بر و کیده باشد که انما الحق
سح الطرازی همان طرازی و طرف فرقوم ابن یمن فواید
خود که یکی سعاد شش باشد **ششم** مت شاهی و طرازی شش
سح الطرازی **ششم** بودن و منی شش مرقوم **سح الطرازی**
طرازی **ششم** طرازی و سوس و سکون رای ممل نام سیمالار
شماک است فواید **ششم** شش ان که کش بر شش طرازی
دوان چون در شش از پیش کرک **سح الطرازی** یعنی طرازی و خارج
شکاری باشد اسدی فواید **ششم** دل سوس از شش طرازی
راستنه با از اول شش **ششم** و کبر نام بادشاه است
شمال انیمینی را سدی فواید **ششم** شش که طرازی شش در دوان

که در که بر حنوی با سببان و میرزا ابراهیم که این لفظ ترکیست
اما از کسان خبیث که دریم یکی نیست **شیخ المصطفی طرم** در نسخ میرزاخان
چو بنی باشد چون حکاوه و سرا پرده و کند و بخاری که از جیب
سازند و بر اطراف باغ نموده تا مرغ دخول باشد شال منی سرا
و حکاوه و کبر شیخ سعدی و نمای **شیر** چو بخواهی از طرم افرواشتن
معدنیت پس از سر گذاشتن و این است نظای سوره منی حکاوه
و تجارت **شیر** کف بر هر کسی که سخت کند و چون در طارش
دو بخت بود **طرق و طرم** همان طاق و طرب و قوم مولوی و نمای
از بی طاق و طرم خواری کشید و بر ایندو درین خواری کشید
مع النون طرم بنده سرخ باشد و سپهری بزرگویند و در نسخ
و قایمی بطور است که چو هست سرخ که مرکبان سه عدد از در
عقلیای تیره کشیده و هم بودند و جانوران و مرغها را بان شکار
کنند شال منی اول را نظای **شیر** طرم خون با منی سورت قربان
طرم خون را طرم دهم و شش باد شال منی دویم را هم او نمای
طرم دهم خون ششوم آبخیزد و طرم خون نهم چون کیم طرم
تیز و فرود می نیمنی مطلق سرخ چند جا کند از انچه نمای **شیر**
مواجد و کشت از قوای درخشان و طرم خون و ششگون و زرد و زرد
طرم انچه طرم و سبب منکر و سبکون پای حقی و نیم کاف
نام شده است از ایران زمین که ششگاه باشد تا آن ایران
بود هم او نمای **شیر** شش شش شش و **طرم** و طرم خون و طرم خون
چو پیش اید و **طرم** خایه شاه سمرقند باشد در نسخ و در
اوقات بادشاه بتدبیر باشد خایه طرم و **شیر** تاج بر و و
از سر مزاج و کف و باره طرم تاج خان کرد افغان **مع النون**
طرم انچه طرم اول دهم دویم و سبکون پای سوره دهم
و عدیت ای **مع النون** بودن و یک نام شهریت و تیب کوه قاف

طیسفون
و کوه نه با قاف

طبره بودن خیزه بمنی خن باشد خاقان و نمای **شیر** و دیگر جای
بر خاکش **طبره** بنشت و دیگران بر خاکست و این بیت شیخ
سعدی و نمای **شیر** دو خیزه و عدت دم و بستر و بوقت
کشت و کشت بوقت خاموشی و معنی خلت و از روی مستطط میشود و بوقت
طبره بکر طغانالیه و بفتح طاشم باشد و تحت الحرف الط
مع النون مع الالف غما
سیرغ باشد خاقان و نمای **شیر** غما شکار کس شود دام باز چین
کایا حیرت دهم و باید بدست و دیگر بستی نواحی طی از نواحی بستی
و بستی ساری نیز آمده و غالباً که این تحت چنانچه شاعر و نمای **شیر**
از داستان غما قری دران باکست غما و داد از جیل دران زخم طبر
است و سعدیه و توبه انیم و نمای **شیر** به پروزی و به پروزی و شش می خیزد
یکام و اول **طرم** چنگ و طرم و رباب و بر خط و غما و نمای اول
و بستی **مع النون** باکست و شش باشد لودی المعنی المثنوی **شیر**
و بستی و سبب ساری و کاکاشاست و درین سوره و سوره طینا ج غلا
و بستی **مع النون** نام طلمست ترس و در نسخ میرزا باقی و نمای
شش از آن دم که خورده شود و داغ او چون جشی برده شش
بود **شیر** بودن چنانچه از کاه حشر باشد در دهم انچه
خاقان و نمای **شیر** چاکریم از روی و بستی و دوری عیسی از بستی
عیش **مع النون** نام معشوقه و اسم طلاق و نمای **شیر** عذرای خدایع
بخت ضمیر است و آن کلک زرد لا و کرمی چو و است
و یکی از اصطلاح ترا دانست و آن چنان باشد که ستو از نایاده
ندب از حریف بر و کینه عذر ابر و حریف یکی لب آنچه کرده
بت ز و چون هر بیت دویم بی زده ندب بتو از بر و کینه
و آنست بر و یکی به و از حریف دویم بستی و شال انیم خاقان
سرسره عشق سر کشتی کاستری در انچه و در شش و عذر او شعی صد

در این کتاب
در این کتاب

پایس تواند که م شیر و بیک که شبان نشان از بی رم غشا
و صاحب د است بمی جا بگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته
که درخت را نیز گویند **غالد** بوزن مالد یعنی غلظت شخصی کسی را بر
سپید عیش و محو عشق مشوق را شالشی لطیفی و نایه **بیت**
میچو مایه که جنت را غالد من تر از دوزخ می عالم **هنو** یعنی کوه
شد خرو و شیرین **شیر** آب لبش و نایه شد تن شاه غلظت و از اول
شب تا صبح که **مع الرافعا** بهیم آدی بوزن کاکر کاکر باشد
کسی و نایه **شیر** لال بنگار سرخ گردیده روی از حدش خیزد
بر کشد از آن نیل **عز** یعنی قبه باشد و بد دل را غول کوهی غلظت
و نایه **شیر** بلای مست این در بان غلظت خداوند ابرو دان
بلار **غاف** بیکون تا تو فتح فاشتریت که در آن سرو خوب بسیار
باشد عنصری و نایه **شیر** سرای و باغ تو را راسته بر و بلند
سرو و غلظتی و چه سرو کاشتری **عز** نام ولایت شمشیر
سعدی و نایه **شیر** شدیم که از یادش مان غلظت کی بادی
مع الرافعا یعنی از رسم شکافته و بار و رفت تاج بهاف
روی نشوی کنی یک نماد کافری ای کون زنت غلظت غلظت
عز بنیم عین صفتی از رکان غلظت که در زمان بخت توت
کر فتنه و غلظت را میسر کرد غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
فلک را قتل و **شیر** ابروی تو بر کلا طحی قند را بهر آن تو بر
شیر را راس زد **شیر** با غلظت تو غلظت غلظت غلظت غلظت
الزاد یعنی غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
شیر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
خلیو از همان غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
عز غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
که در آن باشد غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت

در این کتاب
در این کتاب

سوار میفرود او را ی طلب و **عز** نیز با غلظت هم او غلظت غلظت
که در این کتاب **عز** و راست و راستی تو که **عز** بیشتر میفرود و او پس غلظت غلظت
با حسن کوه چند عید کوه **عز** کوه کوه غلظت غلظت غلظت غلظت
مع الرافعا بهیم آدی بوزن کاکر کاکر باشد
کسی و نایه **شیر** لال بنگار سرخ گردیده روی از حدش خیزد
بر کشد از آن نیل **عز** یعنی قبه باشد و بد دل را غول کوهی غلظت
و نایه **شیر** بلای مست این در بان غلظت خداوند ابرو دان
بلار **غاف** بیکون تا تو فتح فاشتریت که در آن سرو خوب بسیار
باشد عنصری و نایه **شیر** سرای و باغ تو را راسته بر و بلند
سرو و غلظتی و چه سرو کاشتری **عز** نام ولایت شمشیر
سعدی و نایه **شیر** شدیم که از یادش مان غلظت کی بادی
مع الرافعا یعنی از رسم شکافته و بار و رفت تاج بهاف
روی نشوی کنی یک نماد کافری ای کون زنت غلظت غلظت
عز بنیم عین صفتی از رکان غلظت که در زمان بخت توت
کر فتنه و غلظت را میسر کرد غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
فلک را قتل و **شیر** ابروی تو بر کلا طحی قند را بهر آن تو بر
شیر را راس زد **شیر** با غلظت تو غلظت غلظت غلظت غلظت
الزاد یعنی غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
شیر غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
خلیو از همان غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
عز غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت
که در آن باشد غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت غلظت

+

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

غرضی که بیدار شد مرا ایشان بود و فی وارم غشایان من برود
 و مثال فیار را رود که فواید **ششم** نیست نگرانی بفرکار مرا **ششم**
 شد در جهان فیارها **هفتم** بگر فاباکاف فارسی مانا
 مرقوم انوری و فواید **ششم** است لب شیرینش می شد حد **هفتم**
 و در اشارت رخ نیکیش همی گشت فکار **هفتم** نام شدیت
 در کرستان و نیز نام تجا به باشد یعنی اول سنای فواید **ششم**
 کار اگر رنگ بوی دارد و بس **هفتم** جدا چمن و توخا فرخار **هفتم**
 و یعنی دویم خاقان فواید **ششم** کا فواید و سپه در خیش زاده
 خور باستانی فوخده فواید و خانه فرخاراده و در شیر زانی
 در است بر جاده **فر** یعنی مرد و فاشتاب خواندن و
 نوشتن انوری و فواید **ششم** برداشت کلک کاغذ و فر و فر
 بر نور این قصیده مطبوع ابرار و دیگر در نسخ میرزا باذن
 باشد **فر** بعد از فارای معمل بوزن عذر لسان الشور
 باشد و ان کی بیت خوشبو که بان تداوی گشته و بوی کوا
 را فواید **فر** بعد از ان تون بودن خور در نسخ میرزا
 جدا می باشد **فر** بگر سوخت و افکوس باشد **فر** بر
 حال معملین بوزن سرور همان فواید که چوب پیرا باشد **فر**
فر برای معمل و فابوزن محو و رتبه باشد شش فواید
 دیمت در هوای دولت تو فایا در درگاه این قصد فواید
 و حسین فابی فواید و فواید و در نسخ محمد شاه نیز
 تهاوت آورده و ابو شکو نیز فواید **ششم** من بفر قورم و او
 نارسیده است با بادی آید بفر فواید **فر** یعنی بکار و
 جگر **فر** یعنی فواید که بوی با بایع گویند **فر** بر
 معمل و فای سمی بودن فواید و در نسخ بگویند و در
 اوست جای گذار باشد **فر** با داشت فواید که

x

سکه را و در اگشت سنای فواید **ششم** بود و طعم زهر و طعم نور
 چون از سکه منظر فواید و بوی فای فارسی نیز گویند
 و در نسخ یعنی رنگ برخی که بر خیش نیک سرخ باشد آمده
فر برای معمل و فای قش بوزن محو در نسخ معنی عکس
 باشد **فر** یعنی هم شربت در حوالی فواید که بزرگ
 ان بابانی و اقامت که اموی مشک در ان فواید **فر**
 یعنی و شش معنی بوزن مستور که نام شربت در نسخ
 که جای تان و بگر انست اسدی و فواید **فر** شربت فواید
 بزرگ و در شش هم از کوه راه **فر** همان افکار و قوم
 سزای و فواید **فر** کشتی از روم بخورم بت پرستان **فر** فواید
 سرور دست نیز با ملک **فر** از افکار باشد **فر**
 چند معنی دارد اول معنی باز باشد که بید ازدی فواید یعنی از دی
 باز فواید **فر** بر ادل او بوزن من دی و پری **فر** بر ادل
 باشد از امر و فواید **فر** دویم معنی فواید و در ان باشد
 سدی و فواید **فر** درین امید بر شد در نسخ **فر** که بر جاده
 از روم فواید **فر** سوم عکس باشد فواید حافظ فواید
 ساوران بلامر و فواید **فر** که در راه نیز شد از شیب و فواید
 چهارم بوشیدن در و مثال ان باشد هم و فواید **فر**
 صنت مگر که هر که محبت ز راست **فر** عیشش بروی دل در
 معنی فواید **فر** بچم یعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده
 طلاق الما فواید **فر** چم طرح کنه در جگر آکنده ایم و بایسیم
 بپشتی تو چو بسند مشویم سینه فواید **فر** سوم در نسخ و فواید
 فواید **فر** او بزرگ است باشد خاقان فواید **فر** این فواید
 و ان باز آکنی حرا در سن من بچسب آسمان یک شانه و ان در نسخ
فر و فواید **فر** باشد بر الواسع حبلی و فواید **فر** دولت فواید

خورده بزدادی چو دژده فرو خاک چو خاک **فرخوگ** برای صلا و صمیم نوبت
 و عین سحر بوزن محمود تاخیر باشد کار را **فرموگ** رای مهمل
 و صمیم بوزن فرمود چو پادشاه که اطال بر همان بران بچند و گرداند
 مگر دنا نیز گویند و بمعنی یکی نیز آمده مثال بمعنی شیخ عطار و دنا **فرشو**
 سراییت یکی که دو چو فرموگ **فرموگ** چو دنا بر پیش گیری چو دژدوگ
فرنگ برای مهمل بوزن کوک نام دختر پادشاه هجده که بهرام
 کو در جلال خویش در آورده بود و معنی **فرشو** دختر را زنده بود که نام
 یکبری جوهر زاده نام **فرنگ** و **فرنگ** هر دو به معنی رانا و صمیم یکی
 و اضافی دال کا بوسر ناگویند یعنی آنچه مردم را در خواب خواب و بیدار
 اول را با قافا و دنا **فرشو** فرنگ در شان بگردان آن دیو که ترسیت
 نامش خورجین **فرشو** و فرخنگ نیز گویند **فرشو** به معنی فرخنگ
 سحر و صمیم رای مهمل بمعنی بلند و بلند **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 دال برای صمیم بوزن فرنگ چو بی باشد که بر سر درخت
 شمشیری و دنا **فرشو** نه کیده را در اسیب خفاقی دوال **فرشو** نه نیز
 را در آن از شاخه طرنگ **فرشو** و است و خرو و نیز فرمای **فرشو** بی پرو
 من از بیک دعوی خویش **فرشو** تا نیاری بر کون فرخت طرنگ **فرشو**
 و در تخته چوب کا زان باشد که رحمت آفتاب دهند تا اسباب
فرنگ ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارت
 باشد گویند **فرنگ** طبع فارنا یا دنا **فرشو** من از جلال و جبر
 فاده و در کجی **فرشو** که گشتن از دنا نام دانش **فرنگ** **فرنگ**
 بنوعی فال و لام و زای صمیم و سکون رای مهمل و نون همان فرد که
 پیشتر که رشت رود دنا **فرشو** ان زن از دکان خود داده چو
 پس فرد نکش بدست اندر نهاد **فرنگ** بکسر فاعله رای مهمل و کسر
 شین صمیم دنا **فرشو** که گویند **فرنگ** **فرنگ** **فرنگ** **فرنگ** **فرنگ**
 معبودان کمال از هم گشتن شمشیری و دنا **فرشو** زره کس بود اندر زاده

ک
 گویا صمد لری
 دنج

لبت ندید **فرشو** کسی چو نرو و او در جهان خود قال **فرشو** و در خفا
 بکسر فارین و باز شکست چیزی و باز شکست و ننج قادر خست نو
 نشانه باشد **فرشو** همان و شو که گذشت شمس غری فایده
 اگر است دولت باید **فرشو** مکن اندر دعای **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 صلی بوزن کالی زمین باشد که اول بکارند **فرشو** صمیم فانیلو
 باشد در شمس میرزا و ادات **فرشو** نیلو و دنا **فرشو** و چوب درخت
 ایا باشد **فرشو** همان فرخوگ مرقوم و درستی و الاسای **فرشو**
 که فرخوگ ای الشرح الذی لا یجوز فی حدیثی یعنی سویی که بیک
 در آن باشد فیروز مشرق و دنا **فرشو** سرو و صمیم در آن شک
 زلف و خالت در آن **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 و من نیز آمده که او هم گویند شمال هر دو معنی را سو دنا و دنا **فرشو**
 شو خور را جوک بشوی **فرشو** سخن از کس عاریت نبرم **فرشو** خای بر جوی
 بیلام کنم **فرشو** که هم از طبع خویش و ام کنم **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 بکسر همان **فرشو** یعنی چادر که در چنان بر سر چوب کشته تا بدان تا در هوا
 بکسر **فرشو** برای مهمل و زای صمیم بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد
 دقیق و دنا **فرشو** بی روی و دنا **فرشو** عاشق خویش **فرشو** که نیکو رویی
 بنور دنا **فرشو** بوزن درم و لکنی و دنا **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 خروانا و دنا **فرشو** رفت برون میر رسیده **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 در دنا **فرشو** و در شمس و دنا و شاه برای فارسی آمده **فرشو** **فرشو**
 بوزن ادا هم همان فای مرقوم که دنا جوهر درخت باشد که از
 غنای طبعی **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 باشد که از آن **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 جان باشد که بر دکان زنده حکا که **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 ترا بده می **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**
 فخر آمده بمعنی و بمعنی که در آن **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو** **فرشو**

د
 میر

بود و آن نور و زلفانست و بهر جا خورشید و جان کوبید **فریدون** بر او دال
محلستین بودن بریندن بمعنی برینت شدن و افسوس داشتن کردن
باشند که از انکه بدین حال معنی آید سوزنا و ناید **فریدون** زمین و زان چند بود
بر که **داده** هر تراکشی و فریدون غنچ **فراسیدن** بودن خواستیدن
بمعنی رفتن و با هم آمدن بوست در معنی **فرگشتن** یعنی نجات و رای محمل
و سکون معنی و کس کاف فارسی و نیک **فرمانده** باشد **فرمان**
همان افغان که گذشت و بمعنی کوبیدن سسلی باشد که از ان جرج سنا
بو اسطه نیز کرده و کار و انوری نماید بگوید معنی اول **فرمان** بادام و
منو است که از بخور الماس **فرمانده** لبش بوسه سرایای **فرمان** و
از اسان نیز کوبید و در لحنی میرا بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه
و افسانه نیز کوبید مثال اسمعی و معنی اول **فرمان** و **فرمانده** نماید
کنند شد باز از اینج و کوبی که یکدی **فرمان** نیز خواهد که از این پس بقی را
باشد **فرمان** **فراسیدن** ای صمد و شین معنی بودن خواستیدن که
که بسیار از صدف الارض کوبید و در موبد کوبید که نای گوشت
فرمان بودن ریس همان **فرمان** که گذشت بمعنی اول **فرمان**
مسلمان **فرمانده** **فرمان** و معنی غره و تیردال من تیردال است
راست مانده تیغی که زلف برضی **فرمان** بعد از افان و بودن **فرمان**
بمعنی خواستیدن قبل ازت با و اسطه مانده که **فرمان** **فرمان** یعنی
مستوا صغ انوری **فرمان** **فرمان** خواستیدن سر نکلده و در خویشین شناس
میرج سر نکلده و کوبان **فرمان** **فرمان** **فرمان** و **فرمان** **فرمان**
بلام و خای صحر و دال محمل اول بودن **فرمان** و دویم **فرمان**
بمعنی پنهان و از این جدا کردن باشد **فرمان** بودن **فرمان** و **فرمان**
باشد و بمعنی توقفت کردن و استادن در گنجا و در **فرمان**
آمده **فرمان** بودن کوران تشوچ را کوبید و **فرمان** **فرمان** بمعنی تشوچ
و **فرمان** بیای فارسی نیز کوبید **فرمان** برای فارسی بودن کوران

باکی غنیم باشد شمس غنمی **فرمانده** **فرمان** ز ستم زهر و تیغ اب کرد اگر
بر اسمان زند از قدر کین تو **فرمان** **فرمان** ماه اول ارسال
فارسیان که مدت ماندن افتاب در برج حمل و از افور و جان نیز
کوبید معنی **فرمانده** باد و در بخشش مبارک ست را و تو چاکست
در سهاران خدمت او را **فرمان** **فرمان** **فرمان** و نیز روز و نودم ماه
کوبید مثال اسمعی و معنی اول نیز **فرمان** **فرمان** **فرمان**
فرمان و درینست و روز **فرمان** **فرمان** **فرمان** و درینست
فرمان بودن انگین همان **فرمان** **فرمان** **فرمان** که گذشت معنی
همیشه که جهان را سپهر بر کس **فرمان** **فرمان** **فرمان** و درینست
و پادی که درین حکام و زدن **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
زای فارسی و کس کاف فارسی و **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
باشند شمس غنمی **فرمانده** همیشه که در صلی و پاک **فرمان** **فرمان**
زنتوت **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
روان از دودیده برود **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
بمعنی جوی باشد و گذشت **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
انداخته و از اقل سسکت و قبل سسکت **فرمان** **فرمان** **فرمان**
فرمان **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
یکست **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
که دارد کوشش از خانه چسود و راه که خواهد دست مرگ از خانه
در **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
بودن **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
که **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
شیر و بر استن ناک باشد شمس غنمی **فرمان** **فرمان** **فرمان**
کود را **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**
کشت و باغ نیز آمده **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان** **فرمان**

و در برشته قوس نال قوی باشد **قاس** بضم
 قاف بعد از لام قاف بی تا زنی افتا باشد که از اغ المویة
قاس ابرو باشد که از اغ الاست مع البین **قلش** یعنی
 بخرد و لوندانوری گوید **شیر** قلشیم در سبزل با جری کوربا
 خوش زند و پانک و نام رانیز گویند **قلش** در موی و سبزل
 میرزا یعنی سبزه و مرز یاوه باشد اما حرکت او لش ظاهر نشد
 ایشا کجی و فایده **شیر** خورشید ند چشم خاش تا کی سخن کراف
 تماش مع العین **قش** قدی باشد که از شخ کاوسا زند و بد
 سیکه خورند **الق قش** یعنی هر دو قاف و بضم نیز آمده که
 ترسانان باشد **قاف** فایده **شیر** اقوم و سرفقت را بریان
 بگویم مخفی شری تو **قاف** مع **الق قش** یعنی قاف و کمرای
 ترخی باشد که برشته زنده سحاق اطهر فایده **شیر** شاکان میت
 فروغن نهاده اند **شیر** بروی نو و دوس قش زلف خالها
مع الکاف قواک بوزن و معنی همان قواک هر قوم که گویند
 باشد **قلش** یعنی قاف و لام و با و سکون نون جنسی از
 عود که نبات خوشبو باشد **مع الکاف القی فلا شک**
 بوزن شتاک فلاخ باشد **قواک** برای سحر و کاف اول
 نیز فارسی بوزن فلا شک زده باشد در شرفاء و ادات **مع**
اللام قاول بضم لای فارسی خارج عمارت باشد در شرفاء و ادات
 در شرف سالی بای تا زنی یعنی آنچه برکن رهای نام وضع میگفت
 تا باران بران سیدان کند **قاول** کمر و دو مردی که در طرف
 شمال باشند سحر فام **شیر** کروی شمالیت اقلشان
 که قاول خواند زقطیشان **قیل** بوزن نیل نام پایا نیست
مع المیم قوزم بوزن و معنی قوزم باشد **قزم** بضم قاف و
 دال در تحفه معنی حاجت کار با بوج **الزوز قزوان** معنی اطراف

مکونه باشد رشید الیرج و طوطا فایده **شیر** نمود با لکه اگر میت تو
 شتر زند **شیر** و ان برو تا بیز و ان **قلش** **قلبان** در سبزل
 و فایده و معنی اده اول سبلی که از ابطری سبلی میباشند و برابها
 ططاند تا آب چکد و دویم معنی دیوش باشد مثال معنی دویم انور
 هرگز ان زن بزد را رسد که بر سر جام و قلیان گوید **قاف** پادشاه
 پس مر که باشد عا د فیز فایده **بت** خراج کشور قاف آن سبایش
 و زین کمر شایسته عا دیش **قزوان** نام شاعری ستور و نامیز نام بدت
 که شیت بنی علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان در ان دران
 بودند حضرت سیمان علیه السلام دیو را که نام او قحطس بود آن قهر
 را برکنه و زردان حضرت برد و بمعنی داروی که برشته گرین مانع
قزک همان قزک که در باب فاکشت یعنی جوی نو **قسططین**
 شریف در کن در دی و دار الملک روست و نیز کنایت که اباالک
 حکیم در احکام دین از پرستی نصیحت کرده که انی الشرفاء **قلاو**
 بلام و رای معلوم بوزن قلاطون در شرفاء بمعنی نسیان لشکری باشد
مع الواو قواسم و رو خاز باشد باشد در حوالی جزا زم که
 عی الا دات **قواسم** بضم قافین کمر کلاه باشد سوزنی فایده **شیر**
 از حشر سلطان اوی و تاج فیدون **شیر** چاوش و راقبه قوی کلان
مع الما قاه قاه با و از بند خدیجیان باشد خلاق الما فایده **شیر**
 خنده زنده بروی خواستگان **شیر** دمان زار و جو و قاه قاه
قوس دوس قزخ باشد **قزوه** برای فارسی کلاه باشد
 که بنا زیش محل خواهند **قوه** بضم قاف اول و قع دویم همان قوی
 مرقوم که کمر کلاه باشد **شیر** عا دیش جزا زم حرج یعنی مهر
 اخرو **قزوه** کلاه تو **دقیه** نام زنی که کمر بر دوش و دوش بر نیز
 گویند رکن الدین بکر فایده **بت** قیه از را که ایش بودی صغیر تو
 کاهدی یا ریشش کند رش **قزوه** کمر قاف و زای فارسی چرخ

و قزوه
 و قزوه

در شرفه و نه میرزا سنج کاف و سکون بای موحده این معنی
کج بکر کاف و سکون لام سببی که میان بسکین بدان
کشد شمس غری و فایده **کج** میان و فایده ای حادث است از هر
کج تو ریش ختم تو در کج کرده اند **کج** بوزن اوج سبب
باشند خواجهی که فایده **کج** حکم قضا در جهان نماند باید تا بکند
بنا دادر نو کج **کج** بکاف و فایده سکون رای میماند
که تشنه این افروخته و بهر از ابروس کینه بواسطه عشت
الغالب ان که تشنه زود در آن کیده و شغل میشو و غلبه بکند
کج دو معنی دارد اولی احوال باشد و دوم بمعنی کاشکی
که بایت گوید شمس غری فایده شال منی اجزاء بایست
ملک بختی میجو او **کج** بودی در هر افان **کج** نیم کاف
و کسر نام الوسیه کوهی و از جهت نسبت کوه از کوهی نیز
گویند و بهر از خود گویند **کج** بکاف و او معنی باشد **کج**
بوزن شمس غری فایده شمس غری فایده شمس غری فایده شمس غری
از کج **کج** بکاف و او معنی باشد **کج** بکاف و او معنی باشد
بوجله اند و **کج** بکاف و کسر و او نیز بمعنی شمس غری
کج بکاف و سکون را گویند که جهان باشد و در شمس غری
امداد سببی و الاساسی بکر کاف و در آن باشد که از کیهان برین
پروان بکشد و بهر از فایده گویند و برین مثال اعظم و بیشتر است و
معنی این بار چنانکه که از هر فایده کیده اند و معنی این بوری سکون
را آورده و گفته **کج** چو چکان کز بود که جیش از آن رود و زشک کوه
دست می راید **کج** و سولوی روی فایده **کج** ماند که می گفت این را
من خورم **کج** تاج سبب برین فایده است این بکر **کج** بکاف
و ضم او نیز **کج** و کسر را تازی که خرم در آن تا از باران تنده
نشود و خانه کج باشد که خط خرم در این خط بجهت خود

سازند و کج نیز گویند و بمعنی خانه کج مطلقه نیز آمده است بای
فایده **کج** در جهان فایده برزخ است چنانکه این کج بپروخت
کج صد راست و صبی از ابریشم فایده و بهر دو معنی کج نیز گویند
و در شمس غری این معنی ان اهر سر کج که فایده ان کج باشد نیز آمده
و بهر کاف اشتی باشد که عوام اش گویند و بمعنی مده سفید کم بخت
که نمورش گویند نیز آمده **کج** بکاف و ضم لام ان مانا
باشد که نا بخت در تنور افتد و خرد شود **کج** بکاف و سکون
نون مطلق کوش باشد و دیگر بختی را گویند که دوما باشد و بختی
چون کومان بر پیش بر آمده باشد از ابا زای احدی باشد و در
کج بمعنی بختی که در زیر زمین کنده باشند میماند نیز آمده **کج**
بوزن کج در شمس غری فایده برون کشیده باشد **کج** بوزن
و معنی کج باشد که معرب است و است از انیز گویند **کج**
کج نام خوابی و طی باشد از جمله سی طعن بابر بختی فایده **کج**
چو کردی کج ابرج را از اساد **کج** همان کج ابرج نوشته یاب **کج**
الجم الناصی کج دو معنی دارد اول سببی باشد که رفقا زنده و
درخت صنوبر را گویند شمس غری فایده بهر دو معنی **کج** زانسانم شمس
ابو اسحق رقت **کج** از جهان ظلم و تعدی خورده کج **کج** از قشت
دل اعدای او **کج** شاخ شاخ اند همان بار کج **کج** و در شمس غری
معنی سر نیز آمده که او را مارک و چکان نیز گویند **کج** بکشت کجین
باشد در شمس غری فایده بکشت کجین دست آورده و گفته **کج**
چون با ستم حق شاهی مالک زان است **کج** فایده ملک سلیمان
دارد اند **کج** و اسدی در شمس غری فایده بکشت کجین آورده
کج بوزن **کج** بر کنده باشند و جیست از جامه و بمعنی اجز
از فایده گویند **کج** بکج رفتن بتواتر و در موی و شرف فایده
مکب زدوان باشد **کج** بکاف و لام و سکون فایده

بکج مشبه است

باشد که بر اندام نشیند **کج** بنج کاف و سکون نای سبکی
 باشد که زمین بان رود و انداختن از آن روشن گشت شال و زوالت
 راطیان و نماید **ش** دست و پای و روی و زبان بر **کج** ریش بر
 زرد و زپس و دو **کج** روان شدن از زنی و حذر از کینه
 شال معنی اول را شنج نظای و نماید **ش** چو جع از با کج بر کش حلاج
 شوست راج اندرین متر **کج** و شال معنی دوم شش خری و نماید
 و درهای از نظر است و افتد دور **ش** شوم و در اندام نشیند کرد و نماید
کج و همان کاج که احوال باشد و در مویید معنی پیاده و در دور
 نیز آمده و در شنج طبعی معنی جزد و حرامی و در اندام و پس شال معنی
 اول مجد همک و نماید **ش** شام از انتظار زبانه که داده **کج** چنان راست
 بین و نکوت گشت **کج** در شرف نام و وضعیت نام
 وضعیت میان اصندان و کران **کج** هر دو بوزن معنی
 خوک و اندک باشد **ش** عوف نماید **ش** جمل خوانم او تو بوسه
 از تو بتا **کج** کج خوام که دام من نوزی **کج** و در شنج خیسرا
 و فای بجای یا نون آمده که **کج** باشد **کج** بنج کاف و سکون
 لام بمعنی ج و شکر و حسن زلف باشد **ش** عوف نماید **ش** بموی جبر
 ان زلفی چو ز کیر **کج** خاده صد هزاران **کج** کز اذ الخنده
 در فتنک بمعنی کاف و زده **کج** بنج کاف و سکون فاکت
 دمان باشد که از اجنیز کوند **ش** عوف نماید **ش** فروخته **کج**
 بر آورده **کج** بکر از قیر و شکر **کج** و در فتنک بمعنی طلق
 کف که بر روی چیز باشد آورده چون کف شیر و شیر و صابون
 و آب و بمعنی کج نیز آورده و سنگت باین شومو لاجای شده
 ای شده سبکی و جمل شکر که **کج** بکر بر کردن ان و شنج
 سوزی بماند و بکر که سر بریده عشقی خانه خوش بردار
 ازین **کج** و **کالوج** بمعنی کلام بگو و باشد و همان کالوج

هر وقت که **کج** بنج کاف و سکون نون و کز دال انچه طاقان
 بنده زده بران بجز برای رسیدن **کج** لاف که زرد و زان
 از فاش سازند **کج** بنج کاف و سکون لام و سکون یا و زنی
 میرزا بمعنی عیبه ریم اندام باشد و بمعنی محب نیز آمده و **کج** بوزن
 شنج نیز آمده و در مویید **کج** بنج کاف و سکون لام بمعنی آمده
 و بکر کاف نام ریزه باشد **کج** بوزن و حلاج بمعنی بکر
 باشد ایضا **کج** بنج کاف و سکون لام بمعنی آمده
 برای ترسانیدن اطفال کس خری و نماید **ش** جمال و درین حرامی
 که بکر **کج** بود بهشت با او میان بوسف و **کج** بنج کاف و سکون
 و بمعنی اول بمعنی کاف نیز بنظر رسیده **کج** بنج کاف و سکون
 رسیده باشد که نوشتهای انکو و گشتی را بر زبان که اندام بنگد
 نزاری و نماید **ش** دختر زمره او **کج** راست چون گشت از
 فرار **کج** بنظر باشد در شنج میرزا بمعنی کوشک و خانه
 روزن آمده ملاجی و نماید **ش** دلا تالی درین کالج هر مجازی **کج** کج
 طلقان خاک بادی **کج** بمعنی خانه و زدن **کج** بنج کاف و سکون
 کاف و ستم دال ملامت تمام را کوند **کج** بمعنی کاف و سکون
 چوک باشد که بر بدن و دست باشد **کالوج** بمعنی لام نوبی از
 رستنی را کوند سوزن و نماید **ش** کنده و ملاجی بنده بوی ز کالوج
 کنده و ملاجی کز شغای نیک **کج** بنج کاف و سکون و تالی و شت کلک
 باشد شش خری و نماید **ش** چو سیر و روعن ایست با احسان
 سیمت روی و ریش بوده **کج** و در شنج طبعی بجای مانون
 آمده **کج** بوزن کیر و خطیت که توان بران نند **کج** بمعنی
 کاف و فتح لام **کج** ان تمام باشد سوزن و نماید **ش** چو کشت
 توانی نصیده چون کلش **کج** راست دست که کلش را درم از کول
کج بمعنی کاف و برای صفا و بیست رود که کج **ش** بمعنی آمده

کندم در کونور **کنور** بوزن خود رعد باشد چنانچه شادمانی
بر دایه بازاده کوی از کونور **کنور** که برقی آتش بدوزد **کنور**
نخ کاف و نادر سکون نون و بعد از نون بای موصده و خانه باشد
و در خانه بمعنی بارگاه باشد اصدی و نماید **کنور** بهر فیه و نون و حشر
شنگ بگاه و که کعبه رموشنگ شنگ اما در کن ب تعینیم
ای ریگان پرونده مسطور است در معنی کعبه معین عبارت
که روزگار سال بارگاه است در ادشت و گویند که خدای عزوجل
به باری کون افیده است چون اسمان درین واسطه و کیه و
و جانوران و مردم تا عالم بسط تمام افیده شد و باول مرید
ازین باران پنج روز است تا نشان کعبه را پس بر تخته را آینه
ان مصرع مذکور را چنین باید خواند که بگاه و کعبه و رموشنگ
شنگ که رموشنگ نیز قسم حوزده باشد **کنور** و **کنور** و **کنور**
معنی چند پدید است که معنی است **کنور** سکون شین
معنی شتریت در ترکستان مشوب بخوب و بال جعفری و نماید
ایا شکسته سر زلف رنگ کاشتری **کنور** تو علم بر لیلان سکون
و سر و خورسار ان بسیار باشد همچو عاقل که شتر که شست
و نماید همچو غافل که شتر که شست هم او نماید **کنور** سرای و باغ تو
اراسته بر و بلند **کنور** سر و عاقلی و چه سر و کاشتری **کنور** و **کنور**
کاف و فیه زای معجز خوشه جو و کندم باشد که هنوز در خنده
باشد و بعد از بکند دن غله از ادا ردیکر گویند و از ادا کونور
گویند بهر کاف و فیه و بعد از فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
قاف با صا و صوا اول نفع لام و دویم نفع سیم **کنور** و **کنور**
نماری و از سید باشد که با غلمان اکنون در ان کشته و حال از ادا
کو اده گویند شش خری و نماید **کنور** انجان بادی که کشته جاکر است
ندیده امن بخشد و اصل از کوار **کنور** و در نسخه و قاضی بمعنی ابری که شبان

هم به هم

تابستان باشد نیز **کنور** بسم کاف و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
کو اده گویند **کنور** سیای حلی بوزن کجا بمعنی کاف باشد شمس
نوی و نماید **کنور** همیشه تا بنود بر دلی بسان جبین **کنور** مدام تا بنود
چاکلی بسان کیر **کنور** و فردوسی نیز فیه **کنور** بجان بر اقام شود
چاکلی **کنور** که تا چوبی نموده بیا **کنور** و نام کیهی نیز باشد
کنور سیای حلی تو زن قبادور بمعنی دانا و فاضل باشد
کنور بسم کاف سکون نون و فیه و او و لیر و شجاع و
فیلسوف و دانا باشد بمعنی اول سعدی و نماید **کنور** و **کنور**
اوران کند بود **کنور** که کیر اوری را خرد شد بود **کنور** و در نسخه و قاضی
بکاف فارسی اده **کنور** بنا بوزن حیدر چند معنی دارد
اول جزا و مکافات باشد بیدی که از ابا داوود و شیان
نیز گویند دویم تغار است را گویند که دیوارش بلند باشد
و نا و دانا داشته باشد و از ادا کاف و دوشش نیز گویند بهر معنی
شمس خری فیه **کنور** هر که در ملک و پادشاه نشیند **کنور** بر دوشش
تج او **کنور** در جهان با دوشش از کعبه **کنور** خون شود بهر
در کعبه **کنور** و بمعنی دویم طیان نیز فیه **کنور** شیر عاشقت برست
در جبهه است شد است **کنور** چشم دارد که خود بر تو در کعبه تو
سیوم سنکی باشد که بر سر دیوار حصار رهند و با ان جنگ
کنند و بود بهر مترس کبریم و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه
رای محل چارم پشمان را گویند و با بمعنی اوستا **کنور** و **کنور**
دار را هر چند بهتر بروری **کنور** چون کیهی چشم او ردیکر بری **کنور**
سخت طبع دارد از دایه خلاف **کنور** جندکن تاروی سفلی مری
و بمعنی رنج نیز اده و بقطعه مرقوم این معنی مناسب است و در نسخه
و فیه مسطور است که زبان بمعنی از ولایت ندر باشد **کنور**
بسم کاف و سکون شین سحر و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه و فیه

[illegible]

شمس
 یس
 لسا
فصل
 از مکرر
 از مکرر
 از مکرر

[illegible][illegible]

کریخت یعنی مهر بوزن دمی که بخش داشته و کاف فارسی
نیز آمده **کریون** یعنی کاف صم بای حقی نام دختر قیصر و
که در حال کتاس بود و اسفند از دست معزی فنامیه
چونامه شاه جهان در طاعت بود اسفند یار از طاعت کتاب
کریان نام پسر مهتر از اسباب **کریه** کاف با و سکون
هر دو بای حقی یعنی از جایی کشیدن و کرد اندین **کشتن** بوزن
رفتن و **کندن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و کاف
و کاف **کریان** بنا و جم بوزن دوستان نقش شده که ای
الشر فامه و در شرح ساسی منظور است که کوفی که و می اندر
کوه کرمان باشند و این را بوزن بقیه کشیده بمعنی قاف بوزن
نا **کولایه** بمعنی کاف کمر او و ویم بالایی و بای حقی بهلولان
و کردار از کینه که انی الخ **کوکا** بمعنی کاف اول و کمر دوم فارسی
بای حقی مخالف و نامشور باشد **کودک** بمعنی کاف و سیم
و صم دال خوش قریح باشد **کمان** و **کوبکان** بمعنی کاف
و سکون و بمعنی کوبن باشد مثال اول معضی فنامیه **کشت**
زحان بکرت حکم برون کشته شاش **کوه** سیم با پس برون
که **کمان** مثال دوم فخی فنامیه **کوک** چون که **کمان** شده
نام دولت او **کشت** ستین در زو بزمشت افشار **ک**
کران بمعنی کاف و **کرن** بمعنی کاف و فتح رای مهمل مرد
اسبی را که بیدار کند و میان در و بوزن **کوان** زحل باشد
و بمعنی فلک زحل نیز آمده یعنی اول انوری فنامیه **کوان** موافق
ترا که جلوه زرد **کرم** جرج را جلوه جی مست **کلیون** بمعنی
کاف و بای حقی بمعنی بزرگ کاف باشد و سکون لام جاده
باشد که از وقت رنگ یافته باشد **کشتن** بوزن کاف و معنی
ای حقی بمعنی بزرگان باشد **کریان** بوزن کاف

کمان

کریان نام پسر زحان یزد رسام فزوسی فنامیه **کربالای**
سام زحان بود **کرمی** و زور کریان بود و در سبب
است که کران نیز گویند **کریان** بمعنی کاف و رای مهمل و سکون
بای حقی اول همان کران مرقوم **کلاشکن** سکون شین
و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلو است بمعنی
اطعمه گویند **کشت** بر افراشته از قاریش چاد **کلاشکن** بجنج
عدل و **کلاشکن** بمعنی کاف و رای مهمل و سکون بوزن
صم و کاف بوزن باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فالاری فنامیه
نیا که بار پیری بر من افتاد **کلاشکن** ناکر که **کلاشکن** بوزن
ندان فرسوده کاداک شده شش فخی فنامیه **کلاشکن** بکار خضم
فرو بردگین تو ندان **کلاشکن** بکار خضم **کلاشکن** بکار خضم
کلاشکن بمعنی کاف و صم لام بمعنی ست و ساقی بارک دارد
و از اچر هیز گویند و بوزن شکاعی خوانند بمعنی شین و سکون
مهمل و بای هرگاه کسی بسیار ضعیف شد گویند کاف و سکون
کلاشکن و بمعنی شین بمعنی کاف **کلاشکن** بمعنی کاف بوزن
و سکون شین بمعنی و صم بای است که بآن جا رسیده شش فخی
فنامیه **کلاشکن** بوزن شین که اعدای تو هستند **کلاشکن** بوزن
کلاشکن و از ابوی محبت گویند بمعنی و لام و سکون حای
و کشتن نیز آمده **کلاشکن** بمعنی کاف و سکون حای
و امر بکاویدن نیز باشد شش فخی فنامیه **کلاشکن** بوزن
شکیت و عودیت **کلاشکن** بوزن شین که نام کاد **کلاشکن** بوزن
جوی بهشت نام تو **کلاشکن** بوزن شین که نام کاد **کلاشکن** بوزن
کلاشکن بمعنی کاف و سکون سین مهمل و صم بای قشست
همان کشت باشد که مرقوم شش فخی فنامیه **کلاشکن** بوزن
دشت **کلاشکن** بوزن شین که نام کاد **کلاشکن** بوزن

و فتح سین مصلحت یعنی خط آمده و برین قول اعتقاد بهتر است
کشته کبرکات و فتح آیینی کاشته خواجها فطوفا به شهر
 مزخ کبر فلک دیدم و داسس بنوا یا دم ارکشته خوش آمد و
 و کلام در و و دیگر سوره حاکم را گویند سوزنی و نایه شفا گوئی
 ترا بنود الی علم **یا** بدو نیست چون امر و کشته **کشته** نام
 بنایتست که بر ساجد ریای چند می باشد و از با بکشتان کریم
 تشدید کرده اند و کشته کشته و از آنکه بزرگویند **کشته**
 بنیم کاف و سکون رای مصلحت و فتح زای سحر زمینی باشد که به
 بدل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای ارا بلند کرده
 باشد و آن کنارها را در خوانند **کشته** کاف و فاکان
 کو در کشته کشته یعنی خوشه غله که در کشته باشد و بعد از یک
 کردن غله را در دیگر گویند **کشته** کاف و صم تا زی و سکون
 کاف دویم بنده دانه باشد که بهی حبالتن نامند **کاهه**
 کان نرم باشد و صدی و نایه **کشته** جاک چاک کباده مردان
 زور سنگ و خیز کردن **کبه** بای نازی بوزن رسیده ارد
 جو و کندم بریان کرده که است نیز گویند **کشته** یعنی کشیکم
 باشد شش خزی و نایه **کشته** کزهر که صیرش التسانی بدنیاه
 برین کشیده او **کشته** بخت باطله **کشته** بوزن رفته
کینه هر بوزن کشیده ترکیه باشد مثال اول امر جز و نایه
 کل سرخ نو گویند بر بار کوی **کینه** بر و ن کرده جوری سر از سبز جاره
 و مثال معنی دویم سوزنده و نایه **کینه** کوه به سوز کینه و جوش
 ایدی سیه **کینه** میون ابر سیر و زن عصاب ابر سار **کینه**
کافه نیز بنام نیست سدی و نایه **کینه** جهان زار تش تیفلی
 دل که ز بانگ میان کافیه **کینه** بهام و بای نازی بوزن قزاق
 ریسائی باشد که بر چوخت سجد آجول به بکار بر و شش خزی

بنود مردان اهل منزل را بهی رجوعی برنشان و کلاب **کلاه** و کلاه
کلاه تابی قرشت بوزن کلاب ده کو کپک باشد و در نوحه طبعی
 قلمو باشد که بر بندگی ساجد باشد و نیز زمینی بود که با دار و آینه
 باشد و در خدمت بمعنی اول باشد و صدی و نایه **کلاه** و دیوار شتر
 اندامه نای **کلاه** تابی که باشد بجای **کلاه** و نایه کاف و نایه
 فارسی عتق باشد که شتر از زبان قانچ خوانند و کلاب سپه و غلبه
 نیز گویند و بمعنی احوال نیز آمده سبناح و نایه **کلاه** و نایه
 مانند برادی **کلاه** بی چشم کلاه یک دو پند **کلاه** و نایه
 و تابی قرشت و سکون لام جوانی که پر شده باشد از هر جنس
 که باشد ابو شکور و نایه **کلاه** شاه دوان کلاه رو باه گویند **کلاه**
 که دانه از این داستان در نیست **کلاه** و بمعنی دم بریده نیز آمده کس
 خالده و نایه **کلاه** دست زدست کز دم لیکن توانی خود **کلاه** می ج و
 یکش از دم چون مار کلاه دم **کلاه** و بمعنی حیره و نامت نیز آمده **کلاه**
 معانی **کلاه** **کلاه** بمعنی کاف و فتح سین مصلحت نام مقامیت
کینه بهی و کینه فارسی در متون جانوری باشد که شب چون
 جوع نایه اما شتر بر کشته کرده **کینه** کینه کاف و سکون
 رای مصلحت است که بتاریش ج و نوب گویند **کینه** و نایه
 و فتح بوزن سیرین باشد سنایی و نایه **کینه** از نایه دو کو سرخ
 همه پز نشان بای شتر **کینه** و نایه کاف و نون جانوری کرد
 چهار پایان افت کال اسمیل و نایه **کینه** سوز کز صدر راجال من
 که از فطیانه نایه فاقه خون بر سیکه از من چنان که **کینه** و نایه
 و بای موحده و رای مصلحت بوزن طنبوره مکر و داستان و نایه
 باشد شام و نایه **کینه** و نایه ارد غایت ای نایه **کینه**
 تنبل و کنبوره و داستان او **کینه** و نایه **کینه** یعنی فوینده شده
 و مکرده شده **کینه** و نایه موحده و نایه نازی نوزن

کینه و نایه

جنبیده خنیزه خام کوکاک که کالک نیز گویند **کینه** بنوع کاف و
یا حلی مصطکی باشد کذا فی الغریب **کینه** مثل هر چه که در غن
از آن گرفته باشند و در حادی و فایده **کینه** مغز بادام بودی با
از خندان سپید تا سید کردی زخده از آنجا که شده است
و کجای لایم نیز آمده **کینه** بوزن نخده معروف و دیگر امر و
در شست قوی خنیزه را گویند رکن بکوانی و فایده **کینه** اوست قواده
هر کجا در دهر **کینه** خوب و خیر زیاست و دیگر معانی با
که در دیر زمین در پیا با شما از جهت مسافران راست گشته و از
بوم **کینه** نیز گویند که صوب **کینه** باشد و اثر بلغم **کینه** نیز گویند
و خنقی را نیز گویند که صوب **کینه** باشد و فایده **کینه**
به پیرامین و رنگی **کینه** است زهر جوی شتر آب در وی نهان
کینه بنون و دال و رای مملکتین بوزن طنبوره سفره بوش
ابو شکور و فایده **کینه** ستاره در آن کوی ازاده و آن در آن
کوی آکنده **کینه** و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
نوز با عین مجتبی خنیزه باشد ابو شکور و فایده **کینه** ستاره در آن
کوی ازاده و آن در آن کوی آکنده **کینه** و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
فایده **کینه** احتساب لغا و او برداشت از جهان ریم **کینه** و
کینه در شتر فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و خنیزه نیز
آمده و **کینه** نیز **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و خنیزه نیز
و سکون اما کور سبای سیم و در است و در شتر فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
ای **کینه** و این بیت را مثنوی خود آورده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
که نشسته **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
نادان شش خنیزه فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
مک بخش ای عقل با کفایت و فضل تو **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون

بنوع کاف و سکون سیم نیز **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
مطلوبه بوزن کنار **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کینه و سکون **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و کاسه از کل بخت نیز آمده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کو **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
شال معنی سیوم فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و حدت او **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کینه بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
شتر فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کو **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
ای کم شده و خیره و کشت کاسی **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
امل ریمین **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
الشعر **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کینه بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
با باشد و کل در آن مانده باشد شش خنیزه فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
هفت **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
انشاد معروف حدادان و در کران و غیره با کاف فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
الکون رواج که نویسد **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
تا و **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کینه بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
کسی **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون
و **کینه** بنوع کاف و لام و سکون و فایده **کینه** بنوع کاف و لام و سکون

بطله بنوع کاف و لام و سکون

نام نباتت که مانند عشو خود را بر درخت میوه آن بتوت شبیه
 باشد و بوی علق گویند بعین معلولام بوزن سیل و پنج کاف
 نیز آمده **کود** بجم کاف و فتح رای فارسی خرسند رنگ گویند
 و بوی او را گویند **کوره** بجم کاف و فتح رای بجم و فتح رای
 مشکلی نیست خوشبو که نانی لاد است **کینی** معوف و دیگر یعنی
 سوی پرچ و مشک باشد که بوی طرد گویند مثال معنی اول را
 سدی و فایده **شیر** خبی کرت ماست پیش او **دوره** دو بهانه است
 یک کوه دوع و قتی از آن نیز باشد که سر او شب بگویند **کلیدا**
 قش باشد **کوفت** جوله را گویند شا که بخاری و فایده **شیر** لایین
 کیم را در دوقنان این زمانه را **کود** کبر و مرتبه این کوفت را
کشمکش بشین میجر و کاف و فتح نیز تازی بوزن مدرسه نوی
 از یا اوزار که ستاخان و شاطران در پای کنند ناصر خن و
 فایده **شیر** پای پاکیزه را بنامد بی **کود** پای اندر ربه در ربه
کود بجم کاف و فتح و او و شد و مخف شیت تمام باشد
 در نشی جلی و در فمک تخف و او معنی خوزه پنه و کون روید
 ابریشم و امثال آن باشد **کود** بجم کاف و فتح میم یعنی
 گاه ستاد و یا لیز بان که گاه نیز خوانند **کود** بوزن روده جزی
 باشد که از گیاه با فند چون دای و گاه **کود** بجم کاف و فتح
 مانند کسی که روز باران **بارانی** پوشد از **کود** بجم کاف
 و فتح سین و نون ریمان که بود که بجم باشد و از او یکی نیز خوانند
 و در توت بجم بای فارسی و فتح سین معلول نیز با معنی آمده
کبد چنان باشد که شیخ سعدی و فایده **شیر** جو در کید و اما نیست
 زانبار کندم فرو شوی دست **کشمکش** بجم کاف و فتح
 تاز کرده و پیشان و پراکنده شده مثال معنی اول عبدالواسع
 فایده **شیر** شکسته بجم چون بر میان درخت **کشمکش** شدم چون بان

کاف فتح خای میجر باران باشد و در سان الشوا معنی برقان نیز
 آمده **کاف** بجم کاف و فتح و شنبید را نیز گویند که از ابو علی طبع
 خوانند بجم حای معلول و سکون لام و فتح بای موصه مثال معنی
 اول رکن بکرانی فایده **شیر** زدام کار تهنه چون مکس و ار کند
 مضای روزی او است راه پروارش **کود** بجم کاف و فتح
 رای معلول دانند بود که بوی او بجم گویند در نشی میرزا و هر از آلان
 کافیت است اما در سانی کافیت است و به معنی است شایع
 جو رفک بین که بجم تمام **کود** روعن کا تیره کش صبح و شام
 و کاجره نیز آمده **کاسیک** مرغ نیست که مانند به تاجدار است
 و سبز رنگ برخی است و او را سبک نیز گویند و بجم او را
 شوق اف گویند **کاف** بجم کاف و فتح تون در نشی میرزا و علی
 که بجم پر و او را عوسک نیز گویند در سانی گویند که میت بر
 و سبک و او را در باشد و کاف و فتح نیز گویند و در نشی فایده
 مرد و معنی آمده اما در موی بجمی اول آمده و گفته که از کاف و فتح
کاف بوزن ناسره عاقبت کاف باشد **کاف** بوزن نالیده یعنی
 در هم شده و موی است و نالیده باشد و خاک بر آن باشد
 از ناگشتن ستان **کاف** ازین بهر کی موی کالیده **کاف** بی سر کبر
 روی نالیده **کاف** و معنی که بجم نیز آمده ابو یوسف هر وی فایده
 بجم کاف از دستش می بکوفد قلی **کاف** بجم کاف و فتح
 چون زان **کاف** بجم کاف و فتح بجم کاف و فتح و آن از فقر در بار
 در شتابان افکنند و بر کشند چون **کاف** و افتاب بر او در و تهنه
 سرخ شود و نیز بجمی جو امش و کاف باشد و فوسی فایده
 اگر زان دم زنی بکافان **کاف** بر این مکه کاف بکاف **کاف** و در نشی میر
 ریجالیست نیز که در خوششان رنگ سازند و در موی مسطورت
 که کاف طعایت که بهر پاکاج گویند **کاف** بجم کاف و فتح تون بر برای

بجم کاف و فتح و شنبید را نیز گویند که از ابو علی طبع
 خوانند بجم حای معلول و سکون لام و فتح بای موصه مثال معنی
 اول رکن بکرانی فایده **شیر** زدام کار تهنه چون مکس و ار کند
 مضای روزی او است راه پروارش **کود** بجم کاف و فتح
 رای معلول دانند بود که بوی او بجم گویند در نشی میرزا و هر از آلان
 کافیت است اما در سانی کافیت است و به معنی است شایع
 جو رفک بین که بجم تمام **کود** روعن کا تیره کش صبح و شام
 و کاجره نیز آمده **کاسیک** مرغ نیست که مانند به تاجدار است
 و سبز رنگ برخی است و او را سبک نیز گویند و بجم او را
 شوق اف گویند **کاف** بجم کاف و فتح تون در نشی میرزا و علی
 که بجم پر و او را عوسک نیز گویند در سانی گویند که میت بر
 و سبک و او را در باشد و کاف و فتح نیز گویند و در نشی فایده
 مرد و معنی آمده اما در موی بجمی اول آمده و گفته که از کاف و فتح
کاف بوزن ناسره عاقبت کاف باشد **کاف** بوزن نالیده یعنی
 در هم شده و موی است و نالیده باشد و خاک بر آن باشد
 از ناگشتن ستان **کاف** ازین بهر کی موی کالیده **کاف** بی سر کبر
 روی نالیده **کاف** و معنی که بجم نیز آمده ابو یوسف هر وی فایده
 بجم کاف از دستش می بکوفد قلی **کاف** بجم کاف و فتح
 چون زان **کاف** بجم کاف و فتح بجم کاف و فتح و آن از فقر در بار
 در شتابان افکنند و بر کشند چون **کاف** و افتاب بر او در و تهنه
 سرخ شود و نیز بجمی جو امش و کاف باشد و فوسی فایده
 اگر زان دم زنی بکافان **کاف** بر این مکه کاف بکاف **کاف** و در نشی میر
 ریجالیست نیز که در خوششان رنگ سازند و در موی مسطورت
 که کاف طعایت که بهر پاکاج گویند **کاف** بجم کاف و فتح تون بر برای

با کسی در حرکت و بوی او را که گویند بکسر می و نیز در مویید بمعنی نشستن است
باشند در کز بن خانه **کاشانه** بوزن این در نشیند از امر باشد بکسر که
چشم از من بگردان که از انی المویید **کچر ده** بمعنی کاف و فتح هم کار
و دال و سکون یا ی حقی و رای معلول و بکسر هم نیز آمده پیشو بود
کراره به و رای معلول بوزن که راه چاه گزند و یا راه و یا راه و بجای را
دویم دال معلول نیز آمده **کر** بمعنی کاف و سکون رای معلول و
فتح با دکان باشد و نیز روئیده است که از آن خود رنده مثل معنی اعلی
سعدی و نمایی **کر** هم از باد اذان در کر است به است و در سوره
اذان درست **کره** که نام یکی از انواع غنچه باشد و از آن که بر کوه
باین سبب گویند که طبع بر طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه **کره**
بکسر کاف و سکون رای معلول و فتح تا طبعی که اذان جاوید باشند
و نیز بمعنی درختی که خار بسیار دارد و از آن است خار که گویند آمده
و بنج کاف بمعنی غله زمین زراعت کرده آمده **کره** بنج کاف
و نون و سکون زای می نام غنچه سیاه سفید که سری برارک
دارد و بکسر کاف نیز آمده و به زای هر گویند بصدا و در دال
بر سه می بودن **کره** بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد و نیز
که بنده چیتو آن که را خواهرین جانت نمی دهد زمین یا صاحبان
کر بمعنی و فتح مختصر کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک است و غنچه
و نمایی پر شده از آفتاب که و به جوار و بر زمین و **کینه**
معنی که بکسر است و **کینه** بمعنی که است به و لوت شاعر و
کینه عصبه از جاه و افزون زحمت **کینه** جزوی از قدر او است
و بمعنی فواید و کم از ریش و بی و قریز آورده در نزد الساده
کر برای معلول و صیم فارسی بوزن بریده بمعنی خانه کوچک باشد
حدیقه درشت لقمه یکی که بکسر است چون کلاه نای سینه
چیک **کره** بنج کاف و زای فارسی بوزن بریده بمعنی آن که گشت

که از من زبان او بچینه باشد و از طارزه نیز گویند و نیز چیده را گویند
که کلید آن افتد بخت استحکام و بمعنی اگر نیز آمده که گشت که گشت
و گشت نیز گویند با بمعنی امر جزو نماید **کر** با ظلمت شب بکسر که چون
ناخن شیر **کر** و اهل را از برین گزیده بکسر بوزن را آمده و بمعنی
آن چوب سرکه که دمل و طارزه به آن نوازند و بمعنی مطلق **کر**
نیز آمده **کر** بوزن است حیوان بالان افکنده را گویند
کر بنج کاف و نون و سکون شین می که نیست ساروغ
مانا و در مویید که از وی باشد که از آن گشت گویند لوی و در فاکو
معنی اسلحه نوعی از ساروغ آمده **کر** بمعنی کاف و نون و سکون
حافظ و نماید **کر** بنیم بر سر کل شکست کلاله بسمل **کر** جزو زبان
چین بوی آن کلاله بر آید و در نشین طبعی بمعنی نیست کاکل و کل
آمده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز آمده **کر** بمعنی کاف و لام
و سکون نون و فتح با غلو له و طارزه باشد **کر** بمعنی
کاف و فتح لام و دال و رای مهملین و سکون نون مرد درشت
اند اسم شش خری نماید **کر** صرح نمیده قدرت نیروی اونیات
با آنکه هست تند شاه دو کلیده **کر** و نیک نیز نماید **کر** بمعنی
کلیده که گشت و بوزن **کر** خواج مار از گیر دارد خوش و **کر** بمعنی
کاف و فتح لام و فتح دال حلقه دام از خزان و دوشیزه باشد
در نشین بر زانو و بر شانه بمعنی حلقه دام و دایکت از خزان
دوشیزه آمده که از انی الساده در شرح ساهی سوره است که
کلوت از برای زبان نموده کلاله است برای مردان و از برای بچه
گویند و در فرهنگ کلابی باشد گوش دار که بر پنه کند و شالش
این پست سوزنی آورده **کر** صوفی نشدنی رضوف سپید است
تو چون صوفیان کلوت بهر بعین رنگ **کر** اوده ی نیز نماید
بر سنی نیز و کلوت بهر **کر** و لایسیم و چشم از بزر **کر** و ملام

و او بوزن برکنده خیار بزرگ بساقی اطمینان نماید **شیر** میل کلونده دارد
 که بشارت بادش بخت پرویز که اقبال نماید شش کلونده کذا
 فی نحو التصادف و در فوئک خیار باد بزرگ بشارت که شش
 نیز گویند **ک** کس کاف و فتح لام شد و سقط خانه باشد
 توکی پشتوی ناله داد خواه **ک** کیوان بخت کل خواجه **ک** و بفتح
 کاف بویا و هر جایی باشد و با همی بخت لام نیز آمده و بی
 اطراف و من که در وقت اکل و با کردن برای مثال اینی آید
 بنرو و نماید خادنی عاقلان شد و مان **ک** بود نکاح از کلان
 پوشه دان و بضم کاف و بخت لام منقوح سوی جمع و کرده و
 با همی بکاف فارسی نیز گفت از معنی آید شش و نماید **شیر** جایی
 شش بخت **ک** دهم و لکله بخت **ک** و در نحو التصادف
 معنی دیگر آمده که مرقوم شد و بوی که بکس کاف و فتح لام شد
 معنی پراگشت و پراده که همی خانه و زنده و در شرح ساسی
 سقوط و است که کله بوی چیزی تنگ باشد که همی جز نمیشد
 و نحو کس و در زیر آن ارایش کس **ک** معنی باشد یعنی
 کار بکن شش غنی نماید **شیر** برون ارد هزاران بخت کلان
 صورت که مشع را کاند و سوسه و سینه نیز نماید **شیر** غور ایام دریا
 چرخ **ک** که جزو زاری او کاند کند و در اکثر نسخ با همی نیست اما میرزا
 در ایام معنی چای آورد که چاه کنان بخت استخوان آب در زیر
 زمین و او برند مثال اینی ابرح معین نماید **شیر** ای بس که دلم
 طلب چش بخت **ک** در بادیه کلز و برده کاند و نیز آنچه که
 کار آن دوالی بران و صلح کس برای شش آید عاقلان نماید **شیر**
 بر شش نطق برشت **ک** از تفسیر قریح که کاند **ک** بفتح کاف
 و نون دویم کس باشد کالی اسمعیل نماید **شیر** بر و کار و تو گویند
 ز سر جهان کس **ک** کاند که کس شود و انهم بر و کار و تو باد و سب

سباز و سکر تو از من عجیب باشد از آنکه **ک** که هر چه هست زنت
 از نو کن **ک** معنی **کند** بضم کاف و میم موی مادر را بشارت یعنی
 موی که چون طفل برای بر بدن او باشد و در ساسی سقوط
 که کند اموی اول بخت من الریش و الشکر **کند** و **ک** بضم کاف و
 سکون تان و دال مهمل و فتح لام اورد در شت چیه که با صفتی
 اگر کند خوانند در اکثر نسخ با همی آمده اما در فوئک هر چند بالی
 قوی بکلی باشد و باین بخت شهاب الدین قایم کس نموده
 جا کانت بکرم و کرم بوند **ک** کند و الی و منتقم خود فاطمون
 کند او **کند** و **ک** با صفت الف نیز آمده **کند** بضم کاف و ی که
 برای محبوسان نموده خاقان نماید **شیر** قدر تو برون فکله است
 حزم تو بر بای زمین کس **ک** و دیگر غول یا باند گویند **ک**
 بفتح کاف و سین مهمل کند و صفت باشد **ک** بضم کاف
 و کس سین مهمل و فتح میم اس **ک** باشد در شت میرزا و شری
 ک **ک** اسم آمده بی یا و ششین بجه نیز آمده **ک** بضم کاف و فتح کاف
 و کس لام غل و کشت بالیده باشد و معنی انداخته و جمع کرد
 نیز آمده **ک** بای فارسی و رای مهمل بوزن بوداده کل و
 رد باشد شش غنی نماید **شیر** کسین بخشی ز صمت تو صد
 هزاران و صمت و کوباره **ک** و با صخر و نیز نماید **شیر** ثاد و نو
 بگویند بکس **ک** فرایا داند این که پاره کرد **ک** و در فوئک بخت
 فارسی **ک** بضم کاف و سکون و او و فتح لام بای فارسی
 و لام موی کله مردم **ک** دیگر معنی قتل و شکوفه و جاس نیز آید
 و در لسان الشرا بوزن کس که با همی آمده و در شرح ساسی
 همین معنی جاس آورده و گفته که کول میو با طیوف فوق الی
 کاند الشرا بر و اما در اوست بفتح و ضم کاف بای تا زنی موی
 کل و ضم کاف بای فارسی سکوفه و قتل و جاس باشد

ک بفتح کاف و سین مصراع است باشد که از افی الاوقات و پیش
 بجز نمانده **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و با
ک بفتح کاف و شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و با
 اول را رودی **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 گوشت روی هر دمان **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 خواب **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 کشته **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 باشد که پیش ششمان و که از آن دارند و از آن کاشش و کاش
 و کجول نیز گویند طیان **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 کرده در **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 که با زیش عذروت گویند **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بدان چیزی گویند و بهر پادق گویند و بعضی موج نیز آمده و نیز گویند
 شیرین که در او راجد و بعضی شکی که در آن دوغ کند و جنبانند
 تا در عنق بگیرند نیز آمده و در نسخه **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 و پس زمین و موج آب و حجاب است بعضی موج شرف شرف و
 خیالی گویند که از آن نعام عادت **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 و بعضی حلقه های **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 را بریزد **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بودند همیشه طوط و دوغ باشد **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بی حلی در شرف قمار سبز باشد که برکنان میزدند و باشد و بود
 آن خوشبو و خوب میشود و بهر کاف کشتن غایبی و با بعضی
 کاف فارسی نیز آمده **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 و ناید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 برک درخت **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بجز بوزن پتیه **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز

+

از اب خوی **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بلند قدر که بگوید این نام را در بلندی و قدر از گیوان گرفت اند و بعضی
 اصل نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ محیی سلطان آمده و گویند این
 نام را از ال بشار داد **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 خوک باشد که بهی بلب گویند بجم با و سکون لام شمس خری و
 زبان در کام اعدایش چو خنجر **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
ک بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 رواج کرم است با سینه روی طبع خواص نشکر از دغاج کسی را
ک بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 و ترکیه شدن **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 باشد و **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 نیز تازی یعنی گویند سوزنی و ناید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 اوردی **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بخاری یعنی اندوزی و جمع کنی طیان **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 زکوان **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 پادشاهی حواجه حافظ و ناید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
ک بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 حزام جز خوانند مغو و ناید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بجز یعنی خوشی باشد سوز و ناید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 ای صدر **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 فارسی نیز آمده **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 شنش اگر بر میگشاید **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز
 بنون و دالی و رای مهلتین بوزن مغوری دستار جوان باشد
 که پیش سفره باز گیرند هم او **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز **ک** بفتح کاف و باو شین بجز

کند ز اطلس والای جرج کند وری **د**ر ستا و بدر اقلین جاری نماید
 ای برکن رکوشه کند وری سخات **خ**وان هزار کاره بر جرج هر
کشتی بمسکاف و نون و سکون ششین سحر بمعنی جنگلی انوشه
 کدانی لموتیه **ک**وزی بنم کاف و کسر زای پاکیزه و شمره را گویند **ک**
مشتی در نسخه مزراوتس قرق و حورث و اسمان ششم نیز
 باشد **ک**ری کاف و یوم نیز آلا و دیورای معلوم وزن مسلی
 استخوان رزم که ع سباز اعتر و ف خوانند و **ک**رانی نیز گویند
کله یا **کی** شخ کاف و لام در نسخه مزایه بختی باشد و بر کافران
 و هند اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که برادر ارشدین شاعر
 و نایب مثال مسنی **راشه** همه زمین کله سبکی نمود و چشم ز بسا
 که بر سر ایشان فرو نشست خواب **و** و بنما طیر سه که چون کله
 کلاغ را کله سبکی گویند باید که کله بکاف فارسی باشد **نادر**
 مؤویه و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف نازی آه **ک**شور **خ**دای
 یعنی پادشاه سعدی و نایب **نور** که کثرت خدای کا هرات **ا** که
 در وریش حاج محمد ثابت **د**ر آن ساعت که خواجه این دان
 نخواهند از جهان پیش از آن **ر**د **ک**شتی بنم کاف و سکون
 سین معلوم کشتی باشد در شرفنامه کشتی با خضر و مؤویه و
 خواجه این بیت سودیده سلمان را آورده که با سستی قایم کرده
 او گفته **ش**ریل زوری که چون کند کشتی **ه** بند او میل براد به سستی
 و سنج عطار نیز بسین معلوم آورده و گفته **ش**ر مور را میش چون
 حتی گرفت **ا** بسلیمان را بجرم کشتی گرفت **و** در اصل کبج
 بوده بر ویرایم کشتی شده **و** دیگر بمعنی زنار باشد **ش**ری
 چو دین را زینت نمود **ر**ایت **ه** که هرگاه بکشد کشتی و ناصر
 نیز نایب **ش**ریو بارت سبک زنجی سوی زانما **ا** که چو تو که سبج او
کشتی **ک**الوی بسکون لام و صم های نازی کالیه بود یعنی کشته

که ان فی الخیر باخاطر میرسد که بمعنی احوال السبب باشد **کینه** وی نام
یکی از سی بیست و سه نظمی فغانیه **چو** برگزیده وی او از ادبی و بکینه و روا
باز داد وی **کینه** یعنی کافه اهل دوسگون دویم و کینه ای صفت
نام شهرست در هندستان **کینه** بکمر کاف و بای فارسی شده و
بوزینه باشد ابوالمؤید فغانیه **سپه** چون کتی پز رخ پر ازین **سپه**
چون کرک که سندان برادرین **کینه** در بقای باشد **کینه** در
سیر قضا سبزه دایت که از ارباب و زبیر گویند و بمعنی اخی ان نامه **کینه**
نام بازی باشد و ان چنان باشد که خاک را نوده کشته و وی در
میان ان چنان کشته و بعد از ان اسپه ان خاک ریزند و کل کشته و
بر در و ان نشینند و موسی را طلبند هر که پیابد که و بر او بد کشته و
بوی بختی گویند بمعنی باو فتح یافت مش و دوسگون و باو فتح **کینه**
بمعنی لام و کسرتون نام کسی باشد که بویا سحر تمامند **کینه** بمعنی
کاف که رای محو میور و جراح برده بخینه را گویند و وی فغانیه **کینه**
بیارگر بر می نماید **کینه** کلک ازش کر بیدار و است و و پرخنی
را نیز گویند که قوی او فتور یافته باشد کینه از ابوالمؤید و الادب
کینه **الف الف الف** **کینه** **الف الف الف**
کینه بوزن فدا کردن باشد ناصر ضرر و فغانیه **کینه** نامه شده سیم و
کشته سوده نامه و نام سوده صرح کرد **کینه** بکمر کاف و سکون
را و ادال بچی باشد که مرغ بران زنند و بران کشته خواه از اهل
و خواه از چوب سوزند فغانیه **کینه** ازش نشان نیده چون که دانی است
و شستن چو مرغ کردن بر کرد **کینه** **کینه** بکمر کاف و تشدید
مطلوبه را گویند و بمعنی حاتم بنو امیه بمعنی اول فغانیه **کینه**
ترک ملک مدوی که رای است **کینه** در کتب سبزه دایت است
شال معنی دویم سراج الدین راجی فغانیه **کینه** شیشه بخون که اگر
میگردد بر اسپه لعل دل خوش میکند و از نیت اول بمعنی دویم

نیز تکلیف مستند شد **کوا** کوه دشت فردوسی فواید بر سر
برسم نوا که باشد ز کوه بر نوا **کجا** بوند دنیا یعنی کجا پیش
مبولی فواید **کجا** پیشا رسایش زانکه پیشا در مجلس عشق تحت
رسو است **درا** دلنک خوشم که در فراخی هر سوره راده است
کجا است **کرا** بهم کاف یعنی او است و سخن بدست نظامی فواید
کرارای عشق که در پیش **کرا** که نقش او که در پیش **کرا**
تو به مشک که خطوط بران کشیده باشند و هم ران و رانده و ران
راستی و کی بنام ران از غافلی فواید **کرا** که خوش کس زانکه پیش
تا سطر و کویاست **کرا** بوند فواید یعنی کنده و به بود
برای جای فواید **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
سیر کرم و فواید **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
کج خنجر و بر فواید **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
که بالاش نیت تیر بنام بود **کرا** که خطرها و غنای پیش ران
همان نامور کاروان **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
از سر بکوی حاجی مراد **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
حاجی توفیق شد است ز برای **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
کرا که در پیش **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
تبعی زهر فواید **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
بنا کاف و سکون را و دال مملو که دالک رباب است بجز
پنا فواید **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
کردن خود پیر سن هر که ز پیش **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
زکات و بر طریقه و نیز اطلاق **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
روی کت نیز **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
بر روی کت و کلاه و غنای **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**
اولی بنام **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا** که در پیش **کرا**

کوداب مضمون کاف و دال مملو طعناست و در شرفنامه که
کوداب و مضمون کاف و دال مملو طعناست که در
نمودن بر این مضمون و در پیش **کوداب** نام یکی از
کجای به شکایت و بر ویز فواید **کوداب** که در پیش **کوداب**
که کس را بنود و در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
از کفش که از ریمان کند و نیز **کوداب** که در پیش **کوداب**
و مشتاقی و نیز **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
که ربه بود و در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
کوداب که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
فوی فواید **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
ترجمه او کرفت **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
خال و کوی پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
چون ریمان نافته باشد و یک نیز گویند **کوداب** که در پیش **کوداب**
و کرا و معنی و در اول مضمون **کوداب** که در پیش **کوداب**
بجست که در این طعام **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
فواید **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
بنود **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
لطیف غنای **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
کاف و سکون **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
اگر مثال مانی زنده کرد **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
نیز فواید **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
کلی **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
نقدی شد و در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
و در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**
که نشست بر این پیش **کوداب** که در پیش **کوداب** که در پیش **کوداب**

بخت کاشت چید معنی داد اول خلوت در باشد و هم بهی بزرگ باشد که
 روحه چنین بر و طرقلان بقیه کند و ریشه از آن بخت کشتان
 زمین مان راست کشته غما و فقیه نماید **سیر** مرکب کجاست شمشیر
 می آید **سیر** سر و کارش همه با کاف و زمین است و گران **سیر** سیر
 بختی که از دست پیدا شود و بختی که از دست زان و واقع شود
 اوست که فرمایند **سیر** هر چه بخوردی تو کوفه باده با کشته که از دست
 سیر بر تو گران **سیر** و شمشیر خردی نیز فرمایند با شمشیر **سیر** از دست اتش خشت
 چنان شد است حسود **سیر** که از دست سیر سیر سیر که از دست
 کوزه سیر باشد که بزرگان در خلوت گذارند هم او فرمایند **سیر**
 بران که از کلب شاه برایش بماند **سیر** بشود زلال خضاب و روان
 کراز و اسدی یعنی کوزه بزرگ و ده که مسافران میارند
 و نیک نیز کوزه و این بیت از شکر را موی خورده **سیر**
 با نیت تمام بدست اندم **سیر** او زبانه زنی و چو می میرد
 بخت معنی او بزرگ است و بخت **سیر** ششم چو را کوفه کوزه
 و کوزه بدان باشد باین هر دو معنی نیز ششم خردی فرمایند **سیر**
 بخت دکای در و طمای بخت و طرب **سیر** هزار سال و کرم برین
 بخت کبار **سیر** بختی روی و عوس ظفر ذکر دقت **سیر** بکوب تارک
 اعدای ملک **سیر** و معنی او خردی نیز فرمایند **سیر** چو بزرگوار اندر
 هوای دولت کن **سیر** کج کج بر چرخ ملک بزدان کرده ملت
 اسم فاعل باشد یعنی کز اندوه و غم آمده و در شرفه بختی
 شجاع و دلاور نیز آمده معنی کوی **سیر** دور سیر مثل تو که
 نیاورد **سیر** از منت پشت بند شمشیر افکن کراز **سیر** و صاحب خرد
 بختی بختی که از آن باشد کوزه بزرگ که از آنجا آورده و
 این اندک دور است بواسطه آنکه او درین قول متوجه است
 و بختی که از آن بختان برین زنده اند اما در معنی و فایده معنی چو پیا

که کل با آن رانند بواو و راه دو کینه که از آنجا کوفه اند که **سیر**
 معنی کاف و بادر نیز و فایده طرار با سیر روی و فایده **سیر** کزان
 شهر برین آخته **سیر** من ندانستم چه بختی ساخته **سیر** و درخت
 معنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفه معنی دیر و زیرک نعل
 و زیرک نعل آمده و هر چه بختی **سیر** کوزه نام چه بر کوزه
 سیر باشد **سیر** و نیز نام یکی از خصال که در آب باشد **سیر** کوزه
 برای صعل و کاف دویم نیز نام یکی بوزن هر بوز ضابط ولایت
 را کوفه و نیز نام شخصی که پیران و سیر آمده بود **سیر** بخت خای
 معنی هزار بار را کوفه **سیر** و نیز نام یکی بکوشش و انکشتن
 بوزن داشت **سیر** بخت کوزه از آنجا که از دمان رود **سیر** کوزه
 کاف و کوزه نام یعنی آیه و لغای که از دمان رود **سیر** کوزه
 باشد سوزنی و فایده **سیر** بختی بختی بختی می کن
 عرش بخت **سیر** و عطا بخت **سیر** و در دقت بخت کاف
 آورده و او درین قول متوجه است **سیر** یعنی معنوی را بختان
 گرفتن فایده **سیر** بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و کاف صفت ایشان شکستش **سیر** و نیز معنی ان الی
 باشد که بخت و طلا و کس و امثال از آن بختی بختی بختی
 اگر کوزه در دمان کاز **سیر** بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 نیز آمده چنانچه از آن بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 عدلش پس ازین **سیر** بر سر جمع نیز بختی بختی بختی بختی
 و در دقت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 باشد و کوزه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بکوه و او بختی که در آن دو کوزه و در شرفه کوزه بختی
 آورده و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 سیر کسین در پای چرخشان **سیر** چرخ بختی بختی بختی

+

۳ به یاد

بخت از آنجا که در آنجا
 بخت از آنجا که در آنجا
 بخت از آنجا که در آنجا

Handwritten signature in red ink, likely a date or name, written diagonally.

۴۰۰

وی را قدر و ارسمان درگاهش مثال معنی دویم فردوسی فرماید **شور** و راسم
یک گفت بر کرد و دور **و** بگو آنچه بینی بمهراب **کو که در** و **بهر کاف** و **شم**
وال جور باشد که در دکان نیز گویند **کو که در** **و** **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف**
ان ریشانی که در ایام نوره و از ایام خاک آویزند و بران نشست و
با وچ نیز گویند **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
مردم **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
چون که کار کردی نوا **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
و از آنجا باز نیز گویند و گذشت که از الفی المیده و در وقت نام کجاست
از چشم و آن دو کا و پیش زترین بود از آن وقت که درون انبیا
پرازدان و سب و بهی زترین که جوف **کو که در** و **بهر کاف** و **شم**
بود و بران میاماکا و نام **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
بهرام که از افتاد جمع را فوخته بمحبت جان بخشید خاقان **کو که در** و **بهر کاف** و **شم**
مرا چون دعوت عیسیت عیدی میزدان در ول **کو که در** و **بهر کاف** و **شم**
نظر **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
گاه آن اند که با مردان سوی میدان شویم **کو که در** و **بهر کاف** و **شم**
ایم و هر یک آن شویم **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
چون سعادت نهاد روی بر **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
گاه **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
فرماید **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
سیم بنده اند که **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
هرگاه و هر یکاه و از شمال آن و همچنین زویناده مشرف آید
شیرازی **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
از شرق بایان **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
زمان باشد سید اسفند **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**
چو کلین خزن کشته **کو که در** و **بهر کاف** و **شم** و **بهر کاف** و **شم**

حکومت

از صد اسم از پیش اسم از که در دین می آید اسم از خود نام بردن
گفته اند که قصه که بجای کرداران می کردند

در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است

که بخندم کان بهر عیبت گوید زهر شد و دیگریم کان هر روز است
گویند خون گری و بعضی دویم فاقه و فایه و در میان وقت را خود
نگارنی ارسته چارصدین شش که بر کسی **کوش سرای** کسی را گویند
که هر چه بشنود و نیگوید و کند شمشیر فایه **شش** در شش در گشت
که می شناسد **شش** دانه در دانه بایک درای **شش** عیبتی شود و اگر
در حجت را بصدی کوش سرای **دکوش** اولی نیز با بیعتیست **کشی**
عالم و دیگر کلی باشد بغایت فزاید که از هر چه می ارزد بسیار خوش
باشد و در میان جامه نمند که هرگز بوی او نرود **کشی** بیعتیست
و بای موده و ریزه که و لیری و بجزی باشد و بعضی نظری نیز
سعدی و فایه **شش** که تاجم کردن زرداگر بزی **شش** که نه شد لنگر از

الف لام مع الالف

لا کوش باشد سنای فایه **شش** بل تا کوش پای تو بوس
انگار که مهر لاکایم **لا** و **لا** نیز هر دو کوش باشد اما در بعضی
نخ لکان چرم و باغی مکرده باشد که به کف پاستند چون
بسط رود و از چاروق نیز گویند و فایه گویند لکان
و دو معنی دارد اول لک باشد که دست کار و غیره را بان
محکم گشته و دیگر پوست بغایت محکم و پیراست باشد در لک میرزا
بمعنی بخیمان آمده و کل سرخ و این خطه مناسب معنی نخیست
که چون طالب علمیت درین مینت شکی **لا** شود خواند تا بگذرد از
شب سه یکی **لا** بست زیر کلو از غایت وقت **لا** ساخته پاکبهار
ز لک مودگی و مثال معنی کل سرخ سنای فایه **شش** در کوش
نیز مان کا کا **لا** نشو و سرخ چه است که **لا** **لا** نام حکو
باشد **لا** نام حکو **لا** باشد **لا** **لا** معنی لام و نفع های
فرشت برای مصلحت **لا** باشد و سخن که نتوان نمید و در وقت
دایمیت که با هم گویند که دیگری نمند و زبان زرگری نیز گویند

در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است

خلاق **لا** فایه **شش** خورسند عیبتی که فتم از آن **لا** گویند سکه
لو ترا **لا** در وقت بعضی معنی باشد که در صحت است و در وقت
بمعنی خورسند و علف باشد **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا
که پست که لوقا معصیت است و از قسطای لوقا گویند اما قول
اول اقولست از حجت انکه شاه ناصر و فایه **شش** هر کسی چای می گویند
بیراهه ای خویش تا کان انکه او قسطای بن لوقاستی **لینا**
ببای موده و نون بوزن در مقام نام بوابی باشد از نونای
موسیقی **مع البالاب** سیوانی افتاب و بعضی بزبان رومی گویند
انکه **لب** معنی لام معوف و در کتب کج و سیلی باشد **مع الف**
ل معنی لام که در اگویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لکان
و غیره و **ل** معنی پاره پاره شمشیر فایه **شش** در دانه شد
است **لا** **لا** معنی چرم چایت و در حجت **لا** **لا** معنی چرم
چاک که کج **لا** نه پاره پاره و در وقت چوبالک **لا** و نیز بمعنی
سعدی و فایه **شش** در ششوت نفس کا فایه **شش** و کر عاشقی است
خورد و **لا** و ملا جامی نیز فایه **شش** یافت عزیز و در وقت
خالت **لا** **لا** معنی بی این دو حرف **لا** **لا** و بمعنی شکم نیز
آمده **شش** سعدی فایه **شش** نه پاره پاره **لا** **لا** معنی
است **لا** **لا** معنی خور و در **لا** **لا** معنی لغت بد معنی
اول و دویم **لا** **لا** معنی شمشیر فایه **شش** **لا** **لا** معنی ان این در
که **لا** **لا** معنی کوبال و از **لا** **لا** معنی میرزا **لا** **لا** معنی
و کوش پای او و در **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی بوزن است در
نیز و فایه **شش** **لا** **لا** معنی چای فایه **شش** **لا** **لا** معنی کسب شای
زمن در **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی
لا **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی
هر که روزی ربه تنه بخورد **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی **لا** **لا** معنی

و معنی لغزیدن باشد سنایی **فنا** یعنی **فنا** از کوه بخند و نیش
 ازین افتادنت و نیش **مع الهالاه** خواستش باشد و در
 تخته بمعنی غیب نیز آمده و در نسخ میرزا بمعنی فوتی و غروب و نیا و پشته
 ظاهر میشود که معنی غیب خیا که حافظ **فنا** **فنا** بلا بختش ای
 ما هر چه باشد اگر **بوسه** تو دل خسته **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه**
 که حافظ حد ایرا پسند که **بوسه** تو رخ ما **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه**
 بمعنی اخصاص باز نیا کردن و در دفا کوه **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه** **بوسه**
 باشد **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 شراب باشد سنایی **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا**
لانه **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 قمار باشد و بعد از این می آید **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 فتح **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بکسر لام و بای فارسی و سکون یا وسین مهمل و فتح **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 باشد **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بلند و در مژده و نیش میرزا چیزی که ادای پای تا سر به چینه و بمعنی
 زره و حشمت **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 باشد شمشیر **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا**
 ابلهست و بس **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 می کرد و خامی **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 باشد میوم **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 غرق **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 را کی مهمل بودن بهره بهره باشد و کند شمشیر **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا**
 اگر باشد بر جلالت او **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 و موید بمعنی رانده نیز آمده **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**

لانه **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 عصبه که نید طین **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا** **فنا**
 ایک **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بدنیاسیل رای او باشد **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بوزن دین مردم **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بخیل **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 و غنچه **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 او یک **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 چون غوطی خوش او را است چون **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بلخ **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 عوده و بعضی برای **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 دلش **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 اکند و **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 در از **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 و فتح **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 و فو **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 باشد در نسخ میرزا **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 گوشت **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 بر بند **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 باشد خاقا **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 لور **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 نوده **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 نای **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 آن **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**
 فعل **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه** **لانه**

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اما در شرح ساهی جامه پشمین شده که در وقت کار پوشند **لوی**
 در موقت یعنی سرودگی و کوچ باشد این خبر و فایده **شعر** زبانی
 خواهر دکن را بود **با** تیغ زبان لوی که را بود و همچنین نازک و لطیف
 و ظریف نیز آمده حافظ فایده **شعر** در موقت لوی و نسبت شور انگیز
 دروغ و عده و قتال و منع و رنگ آمیز **لوی** نام است
 که در رویا می باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که از او باشد
 آن قدر بخندد که بمیرد و از آن سنگ خنده گویند و به چه الضحک گویند
بسم الله مع الاله
ما بمعنی پنداری و گویی باشد این شعر
 مانا که خلد برده در خسار گرفت **با** ساده گشت ریشور دهر را
 عذار و همچنین ششیده نیز آمده **هو** بضم میم و سکون رای
 مغل غال نیک باشد عنصری و فایده **شعر** لب خجسته فیروز را خنده
 و رانیز هر وای و خنده **و** بمعنی دعای چهر نیز آمده شال این
 از بیت دویم در موقت ظاهر میشود **مرغوا** بفتح میم و ضم عین
 بحر و سکون رای مغل غال به باشد قطران گویند **شعر**
 کرد از عهد تو نوزین موالا افین **و** کردار کین تو مردای معانی
مرغوا و بمعنی دعای بد نیز آمده ابوطالب خروا و انکو **شعر**
 نوزین کین برود از م با فزین **و** هو اکتم بر و پروازم مرغوا
سوی یکا نیست باریک و هم در محله و انوه کال انمیل
 و فایده **شعر** شکر عین تو بر کرد دلم ای ترک خطا **و** حلقه در حلقه ز
 انو می چون موی کاست **و** در محله الساده بمعنی سبیل
 باشد **مرغوا** مار از نموده باشد در محله و در مود ان باشد
 که راهر مار را نمون خود ارد انوری و فایده **شعر** که حور است
 عاجز نیست **و** از دما از جواب مار افی **ملک** بفتح میم و سکون
 لام نام مردی صاحب مذمت و ترسانان و فیه و بجهت ان

ملک شکر **ملک** ما چه به باشد **فخر** که این کاف فارسی و
 سکون رای مغل یعنی برسم زد که شش و طبیعت که بهر بیضا
 خوانند **و** **بسم** بضم میم و فتح جیم فارسی طعانت که از عیبت
 که از او بهر بیضا گویند **بسم** و بهر عیبت و بهر بیضا که از عیبت
 گویند **مردم** که همان است که گذشت که بهر بیضا پر روح الصنم
 گویند انوری و فایده **شعر** با و صبا که مثل نبات نبات بود **و** مردم
 که است که در موقت و فایده **شعر** **مع الاله** بفتح میم و سکون
 یعنی از راستی کجی هر و بهر ششیده و فایده **شعر** یارب یا فریدی
 روی بدان مثال **و** خود رحم کن بر امت و از راهشان کیم **شعر**
شیر بشین بحر بوزن کیم نیز کلمه نیست یعنی بر سروده
 و لرزان میشود **و** فایده **شعر** زخوار ی و برنجی کت اندیش
 که گیتی چیست بالا و شب **و** **شیر** ماسی که این مفتح در که
 سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک فور فنی ماه شش برای م
 و چهار شهر را روشن کردی و از راه سیام نیز گویند جای فایده
 سه روز آن مردان چه بود **و** **شیر** چاه شش اند چاه شش
شیر بفتح میم و ضم کوی که ارسای چو کین و متعفن در
 جمع شود سعدی و فایده **شعر** اگر بر که پر کشته از کلاب **و**
 سکی و روی افتد که شهاب **و** **شیر** نام مردی که صاحب
 مذمت برتایان بود که از الله **و** **شیر** بضم شین
 بحر اردیز را گویند **و** فایده **شعر** هر چه در آن مود
 اردیز **و** **شیر** بر سر شهاب است مثال **و** بمعنی شود و غوغا
 مکن و استغفر شود نیز آمده چنانچه **و** **شیر** بمعنی فایده
 همچو بجز از دما شهابی غلام **و** **شیر** همچو ابراز اب جودش ای
 و این معنی در اصل میا شهاب بوده یا را حذف کرده اند **و**
 نیست از کال ویدن کال غبذی و فایده **شعر** خدای که گوید

۲ قیامی

سهند افیخ ترا و ادینی چو که سراب نه که بکن چندان
 که در ادب با بزرگان کتاب **مع التمرکات** بوزن و معنی
 باشد سوزنی و نماید **شعر** صدر عالم نظام دین کر لطف
 شکر خلق است مشک بخت **شعر** میو میست لطم زهر زکات
 بضم میم و سکون سین مهله مشکوه و کل با شد لبی نماید
 ای ارستیش تو هر مردمان مبت **شعر** دعوتی صعب سکو محنت
 سخت است **شعر** و اسدی نیز نماید **شعر** که هر که را کشت چکان
 است **شعر** شد از دست و پیش پزدان مبت **شعر** از فو شک معنی
 عظم و اندوه نیز آمده و دیگر معنی **شعر** کیا هست خوشبختی که
 فی مؤتیه الغضا و در ادات مشکک نیز با بنیت و از اسکت
 زیر زمین نیز گوید **شعر** چند معنی دارد اول معنی بکس است
 مرقوم معنی سیوم دویم است معصوف که به بعضی یا چیزی است
 سدی و نماید **شعر** از دست نوشته باشد آن خوردن **شعر** خوشتر
 که از دست دیگران نان خوردن **شعر** و دیگر معنی سده را که در
 کت دست که از هر چه باشد نیز آمده انوری و نماید **شعر**
 خاک از ده که که کس بش **شعر** مشک که جو نزد او بند و دیگر از روی
 استخوان ر کرده اندک اطلاق کند سنایی و نماید **شعر**
 آن زمان نماز او چو خدایت **شعر** است البیش بریزه طرار
شعر بخت میم اول و لام و سکون میم دویم و نا با افزار
 باشد و از اصناف نیز گوید **شعر** از ابتاع شکست شد
 گوید شکست میست رو و کا گوید **شعر** وی از آن چون چراغ پش
 وی از آن زلف شکست **شعر** **مع الجیم** **شعر** میم
 راوی مشهور و دیکر **شعر** رو و کا را در جنبش بر مخرج خواندی
 سمش غنی و نماید **شعر** تا مدحت او خواندی و کنی ز شرف کو
 است و سخن رو و کا و راوی او **شعر** و استاد رو و کا نیز نماید

نوشته تری زهر میم

دانشگاه تهران

+

+

+

ای کج کسکون نوشتن من از برکن و بخوان از قوسن دل و کجا
 از تو دل زبان **شعر** بضم و کسر میم و فتح ششین سحر و سکون
 نون مکس سبز باشد که چون بر گوشت کشیدند گوشت را تپاه
 کند و کرم اندازد که افی اللویه و در فو شک کبر میم و ششین
 به معنی و بضم میم و فتح ششین نام غلا است که مشک نیز گوید
شعر بضم میم و سکون نون و اوست که از او بوندیز گوید
شعر بوزن مریخ منیت از لجنیدن یعنی پروان مکش
 شمس غنی و نماید **شعر** چو رایش بود بعد ازین که در **شعر** غلب
 مهر و در از کردون ملج **شعر** بضم میم و سکون را نام مهر
 در کوهستان یعنی سمرقند **شعر** بضم میم و سکون نون نام
 مکس عمل شد شاعر و نماید **شعر** هر چه حیرم عظم عالی و نیز
 اری عمل شیرین نماید مکر **شعر** و همان **شعر** مرقوم که از این
 الش فام و در فو شک معنی مطلق زبور باشد و بمعنی لا
 و زبون نیز آمده مؤتیه آیینی سوز و نماید **شعر** ای توتی شک
 حود است ز غن **شعر** با بورد تو خوش بود دستان خوش
 با بورد تو خوش بود دستان خوش **شعر** با بارخ حاسد تر جبه
 و زرد **شعر** سر بر طبقی نهاده پیش چو **شعر** و دیگر نام کی از
 قوی نوانات باشد **شعر** بضم میم و سکون عین میم
 مناک که در آن جو زبازان جو زبازند سوزنا و نماید **شعر**
 مر مرادی که داری اندر دل **شعر** بتو اند چو زور در مغلج
 و در فو شک مسطور است که مغلج غ نیز با بنیت **شعر**
 بخت میم و رای صعل و سکون نون نام قلعه است در هند و
 مسود و نماید **شعر** ای حصن مریخ و ای انکس که چون
 سن بر سر بویا شد **شعر** **مع الجیم** **شعر** بضم میم و سکون
 کار بوند باشد و آن کیا است که چو مکانه استی ارد که اند

[illegible]

عبارت حسین و فاسی راست اما چون مست بمی شود و کل آمده
و بیشتر گذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مستند جزو کلام
نباشد بلکه مستند بمعنی صاحب کلام و شکوه باشد و الله اعلم
بمخاطب الامور **فراغت نام** روزیست و منم از راه باشد
انوری و نماید **شربت** که بر طبع دهر در باریست **بارخ** و بهرام و آب
مار اسفند **بهرام** روزیست از راه باشد و گذشت **پیشینه**
بسمیم و کسر آ و سکون ای قحطی انون و فتح سیم و دوم **و دوم**
بما و او بودن فرزند هر دو نام مو ضعیف در سده که نام
از ان آمده **سینه** بیای تو حده بوزن ستمند کسی را گویند که بای
بندگی باشد و تواند بجای رفتن **میز** پنج سیم و یای قحطی
و سکون زای بجمه مجلس شراب باشد که بریم نیز گویند سنا
که جزو شان چو در بر و توانی **کا** کا نالان چو در میزدن و نوبت
محمد بجای میچو بوزن کند یعنی چسبند و خرنه شال نوعی
جایی و نماید **شکر** که ای مال شود شهره عالقان **ارشی** و
سمت به و محمد **شده** **رند** التیست تجار انرا که رنده نیز گویند
انوری و نماید **شکر** که کار داشته رندی ده همانرا خوش تر است
تاکی از قوی که اسم ایشان و سیم مایشه ایم **و شسته** نیز آمده
بخفت **باسع الذال** بعد از او لام بوزن گویند یعنی
در مکت کند و بایستد مسود سده فرماید **شهر** خیره با خویش
همی گوید **چون** به پند رج و ذموله **میز** بوزن ریزد
یعنی بول که انوری و نماید **خو** در زمین هر گاه بود موشی
به بگویند ر به فلک میزد **مینه** چون کسی را کاری بیک
و کند و سختی باید گفت و گویند مینه را گویند **خود** و سختی
و الش باجت باشد **و** و حال نخستن دست مینه در
نموده ای بمعنی جرم آمده که چون کسی کار کردنی و سختی گفتنی

و معاهدات اب در تیره یک سر **منه** پنج میم و ختم عین میم
 و سکون نون طاس و قح شکر و طان باشد خواجستان و
 ساجی مکر شش است که باشد **در** ایتا در است و در
 مکرش **مهر** شفت و افاب و دت مادن افاب در برج
 میزان عطری نماید **شهر** ترخ در دکن کن ریش چون رخ من
 که سرخ نو و بنیان و زرد گشت **بهر** و روز شاز و هم از
 ما هر رانیز مهر گویند شال ایمنی و سه معنی هر قوم مسعود نماید
 روز مهر و ماه مهر و جشن و خمر گران **مهر** لغز ای بخار مهر جبر
 و نام انگه نیز باشد با یمنی خودی نماید **شهر** چادر گشت و
 چه خرقه او **مهر** خوزان چو بامید و بهرام و مهر و در تیره نام
 بعضی سکنی سرخ باشد و در تیره الساده نام مقصد نیز باشد
 در هند از بلاد پانز و نام مردی نیز که عاشق ماه نام زنی بود
مسار پوزن چهار روده که اندرون اندر اندر گشت و در
 پر گشته بجان نماید **شهر** پیش سخنی که سارست که است او
 نتوان گفت که زجاج سملادار و **میا** ر بیای حلی در حجاب
 سیاه و مشمار سوزن نماید **شهر** تو در سفیزی و لطیف و ظریف
 میدان همه افعال من و هیچ بیای **میک** که پنج میم و کاف
 دو میم و سکون نون و کاف اول با یای حلی قرار باشد
 هم او نماید **شهر** دنیا قمارخانه دیوانست و اندران **میک** که
 اجل نقش من مکن **مستار** همین مهر بوزن دستار در گشت
 الساده یعنی داری بملکت قبح باشد و مانع شاعر نماید **شهر**
 اگر خاصیت زین و شمار **میک** که از داری و شمار و است او
نند ولایت مادن را باشد و دومی گویند **شهر** تو مازندری
 را بکس نشری **میک** که کر گیده سک به زما زندی **مهر** معوف نیز
 مختلف میار تا حاضر و نماید **شهر** آنچه خوانی که می پیش تو ارم

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

کف از روی

پیش من از قول و فعل نیز چنان مار **شکر** و نام کلیت سفید
 خود و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر گشتان باشد و تا آخر
 از این پس نیز گویند **مهر** در ارات همان مار افاب باشد که
 گشت **مهر** که **مهر** و **مهر** همان ما و نخب خاک آذ نماید **شهر**
 برده مهرش در مقع عیدی بگاه سیم **مهر** اب چه متغ و ماه و
مهر بهما و او بوزن او هر یک نیست که وقتی که ماه در نقصان
 نباشد اثر بگیرد و در زمین خوب باشد و بتازی نصان فقر
 خوانند **مهر** **مهر** پنج میم و سکون را هر حد باشد **مهر**
 و ششگاه ادی نیز آمده و دومی نماید **شهر** بسند که زمین
 جهان هر ز خویش **مهر** به اندک پای و از خویش **مهر** و در یمنی
 زمین بشمار کرده و گشت آمده **مهر** بوزن چیز مکارا کویت
 شش خدی نماید **شهر** مکارم نعت باد میزان که **مهر** بخوان
 جود تو صاحب دلال و شائمان **مهر** و بوزن ریز یعنی بول
 گشته و اهر بول کردن نیز آمده شال ایمنی خرو نماید **شهر**
 که کند هیچ گاه قصه گریز **مهر** خیر و ناکه بگوشتش اندر **مهر**
 بنیم میم و سکون رای مهر خرج سخی ادی و غیره باشد
 سوزن نماید در مطایبه **شهر** ای و ز تو را دریده مردی **مهر**
 زان حد و سوز سیده و دی **مهر** پنج میم سیوه معوف در
 مهر و موزنکی بهی با بخانی باشد و در تیره یعنی ترکش نیز آمده
مهر پنج در موبد و شرفانه پنج میم و ختم عین میم نام
 مقامی باشد از این بیت سعدی **مهر** غنیم ظاهر نشود
 که **مهر** خوش گشت دیوانه غری **مهر** حدی که زول باشد آن
 کزی **مهر** که میم و سکون کاف با یای حلی نعت و پند
 ریش باشد **مهر** شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد
 اسدی نماید **شهر** بهمان میر کوی پیر و آرسند **مهر** ز مهرش دل

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

شنگ بنج سیم و شین میوه در دبا شد و نوعی از غار است
 کذا فی الحقیقه و در دبا شد بنج سیم نام غار است و **شنگ**
 نیز گویند **شنگ** بنج سیم و در آل میوه اند که با شد مثال
 هر دو لغت را شمس خرمی و نماید **شنگ** در دوز را مزن اطراف
 دکت کرده چنان که خوش شد دکت نیز نام شنگ و شنگ
 نکل را به پیا بان بود نیاز شیان نه خاذه را به اوضاع بود نیاز
 و در متون **شنگ** به معنی پره قفل و چوب پس در نیز آمده
شنگ ان مال و اسباب که از مرده باشد و عوب از امیر
 گویند الواری و نماید **شنگ** کنگه کلید چرخه بمن ده تو بر شین
 وین مرده ریک را تو با شنگی بیار و بکاف تازی نیا ده
 و میشود نیز بکاف تازیت در شیشه میرزا بکاف تازی آمده
شنگ بنج سیم و سگون شین میوه و فتح آبی و شست
 در دوز را مزن باشد کذا فی الادب است **شنگ** بوزن شنگ
 قمار باشد شش خرمی و نماید **شنگ** که مقامی ادبی نیک
 نمند عفو دلس و لالی بوجه دستی شنگ و در شیشه
 به معنی شگفتی است و در نیز آمده و در ادب است به معنی غایب
 نیز آمده که خیا ده باشد و در غنچه شنگ و شنگ مرده به
 لاف و قمار آمده و در دبا گویند یا بنج سیم غدا باشد و در دبا
 باش و سیاه باشد و در سیدنا پیر یکان پیر و شنگ
 بنج سیم نوعیت از چوب که چون شود در ده شود و عمل
 خورنده عمل شود و دست کرده از او در معاجین بکار برند
 و دانند ان بلون سسوخ باشد و با نخو اه شمش است
 در و اما از ان مر که باشد و میخ شوب است **شنگ**
 شنگ فلاخن را گویند و به معنی شنگ بزرگ که در میان
 ان جای دست کرده باشد که بشت از او که نیز بنظر رسیده

شال علی شطرنجی و نماید و هر دو معنی ازین بیت میوه ان **شنگ**
 تیغ خوشتر ز طعن و شمششت مبره شش شنگ سبی **شنگ**
 بوزن شنگ ماهر گویند و در دبا گویند افتاب است و ظاهر آن
 اول تحت چای شاد و نماید **شنگ** شنگ پیش مهر روی او شنگ
 که از شش دکت حسن است دکت **شنگ** بنج سیم و لام
 به معنی سپوشن باشد یعنی و نماید **شنگ** به معنی چوب چون الیش
 پد رنک دل از با ده عشق است و شنگ و در دبا شنگ
 به معنی خود و سر و پا بر غنچه آورده و به معنی شنی از نیکیدن نیز باشد
 شال این دو معنی مولانا کاتبی و نماید **شنگ** شال کاتبی از شگلان وادی
 فقر **شنگ** از پیا بان بر این طریق دکت **شنگ** میا رنکر که
 دور و هر کیم شنگ که عذر دکت نیاید ز مهر و ان شنگ
شنگ بنج سیم و سگون و او و فتح را سوسمار باشد **شنگ**
شنگ بنج سیم و سگون کاف تازی کلید باشد شل رسن و غیره شین
 خرمی و نماید **شنگ** مکره کول نامی داری حلق جائز و غنچه و کول
 و در شیشه حسین و فای به معنی کول آمده یعنی پیر خور و باین بیت
 شنگ شده **شنگ** تلیه کردم دروش و او دم پیش **شنگ** بگور
 ان دو کول به شنگ و در شیشه میرزا مالول بلام آمده و به معنی
 شنگ بنده و بلند مرتبه و در ادب مالول یا به معنی غلام بزرگ
 مرتبه آمده که فی الزمک و در کنه السعاده **شنگ** کول و مالول شنگ
 و لام هر دو به معنی آورده **شنگ** ان دکت که شش شنگ
 راست کت و بعد از ان چند شمش خرمی و نماید **شنگ** چند باشی بر
 شوت و حرس پای بسته بطره مغول و به معنی تحریر و
 پیش لغز نیز آمده شاد فاسم و نماید **شنگ** خدا بر که زده اعط
 سوال و نماید که اگر امتحان چه کند مغول **شنگ** بنج
 و کیه کاف کرم دراز باشد که در اب بود و چون در کله بچرخ

و چون میگوید و بزرگ میشود چنانچه هم ملوک باشد و انرا از کوه سینه
 شمس غری و نماید **شعر** دستن پادشاه عادل دل دارد ایچ منعم
 بسمل در بجاری خلق و کشیده اسب خوخوان و جانستان جو کل
سند خط عریضت خوان باشد هم او نماید **شعر** کز تیرش
 جفا و پری بی غنا و ششش مندل و بمعنی عود خام نیز آمده
 شال این معنی این معنی نماید **شعر** از برای قوت دل که بخوری
 بایم مندل و مندل نیام غیر چوب ارسن **شعر** مندل
 و حتم کاف فارسی ورد و راجع من باشد **مول** بوزن قول درک
 و تأخیر باشد و مندل یعنی در یک من شال مول فردوسی نماید **شعر**
 چو با مینو ان کنی این دانستان **شعر** من مول با زای اندر زبان
 و شال مول هم او نماید **شعر** تمش به کف ایدر مول **شعر** به قنار
 تا بر نر طول و مول بمعنی معشوق زن نیز آمده شال این معنی
 مولانی روی نماید **شعر** ان زانی میخواست تا با مول خود را بر زنده
 پیش شوی کول خود **مول** یعنی تأخیر از پادشاه جمال الدین
 از راق نماید **شعر** چنین بوعده می کرد چرخ مول **شعر** که شده
 ز خون دلم طشت جرح مال مال **شعر** بمعنی میم شراب باشد معنی
 نماید **شعر** بزرین جام اندرون لعل مل **شعر** خورنده چون لال بزرگ
شعر بمعنی میم و سکون قاف کرد باشد و در هند کل خوانند
 و در موی آورده که در بعضی از کتب طبعی سطور است که خطی بود
 مرکب از چهار جزو **سب** ستون و پای موحده بوزن صد ان
 اعتقاد باشد گویند او را سبب یعنی اعتقاد با و ندارد که از
 الموی و بمعنی کامل نیز آمده چنانچه ناصر جزو نماید **شعر** چو کمالان
 مهر خور دی و چه نغمه ای **شعر** کنون بیا بد تو شسته رفتن ای دل
شعر بای نازی و ششین سحر بوزن مینول یعنی بر موده
 و پریشان نشو و مکن عطار نماید **شعر** ترک این کبر و مرا بشو

آزاد من هیچ **شعر** و دیگر معنی است از دیدن و دانستن و کار کردی
 کردن **شعر** **لال** بمعنی بر و هر اهر چنان باشد مولانا امیدی وفات
 برگردد چو پارسش کان بودا نما رطلد **شعر** جام لال مال مرکب ساقیان
 نازنین **شعر** **لال** نیز گویند **مول** بمعنی معین علیت در چشم
 فی الخ **شعر** **دل** بگردای سحر نام گویند در هندوستان منوچهر
 و نماید **شعر** ان خداوندی که کلش کر جانل بر منی **شعر** مینو او یک **شعر**
 نشسته ز نام **مول** نام نوا میت و کنی از جلیس طبع بار بد که
 مطربان نوازند **شعر** **شکل** بفتح میم و سکون ششین سحر و شش
 فانی در دور املن باشد که از لال است **شعر** **شعر** **شعر**
 هر دو بوزن و معنی هر میم باشد که از لال است و در شرح سالی معلوم
 بمعنی پاره پاره کرده آورده که هر میم بران مالند و بر اجت منند و
 برین قول اعتقاد بیشتر است **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 شاد لاله در مرکب زبانی هر دم **شعر** بگر جزد شکم نام نیاید **شعر** **شعر**
 نام هر عفت سیاه و خوش اواز اسدی نماید **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 سسنگ **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 نخب که گذشت رود که نماید **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 خلاصت و آن بختار **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
شعر **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 تمام و در **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 چو اند بر همین و مان خویش **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 در نسخ و فای و کتف باین معنی آمده و اما میرزا ابراهیم بمعنی
 خانه آورده و این صواب اوست و دیگر بمعنی اسباب خانه آورده
 گذار و باش و مانند نیز آمده بمعنی بگذار عا و لغت نماید **شعر**
 خود شکر و انچه در اهر سامان **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**
 بشش فردوسی نماید **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**

+

که من بخانه خود میخورم طعام حلال **مغنی** بنیم سیم و کسر نام نام
رو نیست بر خد و لایست خد آن خاقان **فرمانده** با و صبا بک
نقش قداغ افکند چون تو فلاح و فتح را بر شط **مغنی** و بوی
بمعنی رستگاری **مغنی** بنیم سیم و کسر نام و سکون یا خیر
و با ذکر دیدن و در شرف نام بمعنی با ذکر دانیدن باشد و بمعنی دیر
ماندن و در نکست کردن نیز آمده **مهان** جمع مه باشد یعنی بزرگ
سعدی **فرمانده** سر سفره از آن و توج و مهان به دوران عدلش
بنای جهان **مهان** بکسر سیم نام رودی باشد خاقان **فرمانده**
تا بتریم دو چیز هم حاصلست **سیم** نام و آب مهان رود
بس و نیز نام مردی صاحب کمال **فرمانده** که چو شپش
در عوب بود از امیران معتبره و چه مهان در کسم بود از بزرگان
منتی **موقان** نام شهر است که دشت از صفت کرده اند از بس
نزدت و صفا سلمان **فرمانده** بهار خانه جن و صرک است
که بخوان بهار مغالانش که دشت موقان است **میدان** بنیم سیم
اوندی یعنی ظریفی که در آن شراب کت سیم و **فرمانده** نقره خاک
صبح را در تاخت سلطان ختن **ساقی** کلکون یکت را بمیدان
در کفن **فرمانده** بنیم با جیر باشد شمس خدی **فرمانده** بنیم کلکون
سمواریه با بوی کیسان **فرمانده** که حیت نیاید از با بون اینست
را شمس خدی و اگر موقان بخشن آورده اند از بهر از تحقیق
ظاهر شد که عویت **فرمانده** او نیست که برای استعجاب
نا صخره و **فرمانده** در بهر ویشی ذکر بت و ادب بیکدم **طبع**
را از نا حوشی چون ماد و از بون کبی **فرمانده** نام هر دشت که صا
سنگویه را در بند و سندان اوساخته و مستو نمایش بپاره
است و هر ستون را بر اندازد و بر نهاده و داشتن و عمارت
از او کس ساخته اند و دی و زنی سوزنی **فرمانده** سهند و سنان

نام آن هر دو تن **فرمانده** بی ازین هر دو ازین **فرمانده** از او باشد
مغنی بنیم و دال و ضم رای مهله و کسر سیم مهله عا
کردن باشد و رچی و رنج کردن و کاری و برای چیزی کذا
بی **فرمانده** بوزن و بمعنی کلیدان باشد **موسیدن** بمعنی
نوحه کردن باشد ابوالمثل **فرمانده** را لیدنش گوشت میگون
و موسیدن نشد دانستن خون **فرمانده** بول کردن باشد
فرمانده افشردی که باز بکیرد و از او را را فاش نیز گویند
فرمانده بکنز و سکون سیم مهله لغت چیزی شدن
معنی نماندن **فرمانده** شد و در بشرف آمده که مانیدن بس
چیزی گشتن و کذا شدن و را کردن **فرمانده** بنیم یای حلی نام
نام کاخ و دیوان که او را از با بون نیز گویند **فرمانده** شهر است و
و ولایت از آن **فرمانده** بنیم و دال یعنی نشت طره و شرف
فرمانده بار و ولایت به از بشت خویش پیش بدین شغل
شنا زودن **فرمانده** بنیم و کات فارسی و دال مهله بوزن
رخیدن و بمعنی کجی گفتن باشد کذا **فرمانده** و بمعنی در زیر لب
سخن گفتن نیز آمده **فرمانده** بنیم بمعنی نجبان سسای **فرمانده**
اینچنین کن نما و شرح بدان **فرمانده** بر خیزد و هر ده ریش طمان
فرمانده بوزن و بمعنی با بون که دشت و آن
چوب دستی باشد که شتر بان را اند **فرمانده** بنیم و
سکون بشن سیم و ضم کاف تجان و خلوتها و خضر و شیرین پیچ
نظامی **فرمانده** را از با بون ریاضت محنت باد **فرمانده** بنیم خضر و انانیکو
الادارات بمعنی تجان و کوشک خضر و شیرین و کوشک **فرمانده**
و کوشک مطلق نیز آمده و در زفا کونیا بمعنی حرم پادشاهان
و در شیراز بمعنی کوشک حرم پادشاهان و ازین بیت سیم که
بسته است که دو پیکر و **فرمانده** بت مشکوی و لغت کاشان **فرمانده**

میان کوشش باشد و اگر **شور** در دشتان است را بکنند **برادر دین** ما
 همچون **مخند** و در موی غنچه بزرگ باشد که بر اعضای مردم
 مانند نارنجی پدید آید و در دشت موافق معنی شش غرض است اما در
 ساهی که می باشد که در میان کوشش باشد و از آن در به نصیم
 و سکون زای فارسی و یا و کمر نیز گویند و در فرزند **مخند**
 نصیم میم و عین آورده **چاپا** یعنی جیل و در شش روی صبح
 بعدی و **فایده** از این معیاره طاهره و **چاپا** ملاکت ضواری
 طاروس زای **و چینه** یعنی شش باشد و موجت بخفت
 یا نیز آمده **طاهره** بن زدن باشد و نهایت کام شش غرضی
 و **فایده** سزا که قابل طفل اهل راه بحد شش بر و در دماغ
 و زبانی فارسی نیز گویند **میکو** یعنی مع و لام بوزان محبوس
 شک که چک باشد و از آن میگویند نیز گویند برای سحر بوزان
 رنجیده **میکو** که است که با هر که باشد میان خلق محبوب
 باشد که از آن المویه و در زفا گویند که است که برک آن قابل
 افتاب باشد مثال معنی اول کمال تجدیدی **فایده** **شور**
 خط چو و میسر برکت مهر دلم زیاده شده نام خط از آن
 زمان **میکو** که ده ام **م** معروف و نام روز و از دهم از
 ماه فارسیان باشد معوضه **فایده** ماه روزای بر دی
 خوب چو **فایده** که لعل مشکبوی بخواه **میکو** یعنی نیم مختصر
 ماه و بکسر هم یعنی بزرگ باشد سعدی و **فایده** چو از قوی
 یک پیدایشی کرد که که را منزلت مانند **میکو** یعنی بزرگتر
 باشد عطار **فایده** که میرفت است و همیشه **فایده** خوی پیرو
 بارش **میکو** یعنی بزرگ بوزان است و یعنی میسر
 و معیت زده شود یعنی **فایده** **شور** تصحیح کرد و بسا روم کوفت
 زمین مشکو و یا از آن **میکو** بوزان شده مسبو و گویند که

این کلمه در فارسی
 و در عربی
 و در ترکی
 و در سانسکریت
 و در هندی
 و در پارسی
 و در اوستا
 و در زنده
 و در کهن
 و در باستان
 و در کهن
 و در کهن
 و در کهن

شکست باشد شش غرضی **فایده** **شور** رواند که با این فصل و
 دانش بود شرب و خورم و ایم رسیده **فایده** **شور** غرض
 سفید و لون قرمز مانند خاک **فایده** **شور** چو موسی و میرزا موسی
 چو و سیکه هم در زمین زن **فایده** **شور** نیز آمده بوزان بریده
 امیر خرو **فایده** **شور** میگو که نموده دشت **فایده** **شور** خلق متنی در پرو
 بمش **فایده** **شور** بصم میم منسوب بمش پرستان انوری
 و **فایده** **شور** که تار و زخمی بنوشید و نوشید **فایده** **شور** طلع معنی شرا
 لغانه **میکو** که میم معلم جبهودان باشد شش **فایده** **شور**
 دیدیم بت ماه روی رعنا **فایده** **شور** سرت بر پیش پیشه
 از این میت تخصیص معلم جبهودان منموم نشود اما در دشت
 و نسخ و فایسی با معنی آمده **فایده** **شور** و فتح و اوست کرده
 باشد شش غرضی **فایده** **شور** که ثابت بر فاکت کاری کند
 جان دمنده **فایده** **شور** و در نسخ و فایسی و مویه معنی
 و در کاه آمده **فایده** **شور** که دست بخاطر کمینه میسر
 که معنی شش کرده باشد **فایده** **شور** **فایده** **شور** از آلات بخارا
 که از ابریز نیز گویند و بان چوب را سوراخ کند و نوعی شست
 خوانند **فایده** **شور** برای سحر موقوف چیز است خور و کذا **فایده** **شور**
فایده **شور** **فایده** **شور** در دشت **فایده** **شور** **فایده** **شور**
 لغوه و غیره سر علم سازند و دیگر آن پاره تیر نیز بدست
 بران اندازند که **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور** جام ضد
 ده چنانکه کوهری زیر **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور**
فایده **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور**
 فرزند عاق باشد و نیز خوانده و حبه را گویند و در شفا
 و زفا گویند **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور** **فایده** **شور**
 کمیده فرزند عاق باشد و نیز خوانده و صاحب **فایده** **شور** **فایده** **شور**

شور

که افی غایب الابدان **میهوه** بنوع میم ویا ووا ویا ویا باشد
یعنی ناخوشی که از نایب ساند بسجاق اطعمه نماید **پیت**
از ان دوق صدف میوه می پرسیدم هر دو گشت که میوه
او بسلاست بر باد **پونه** باقیست که خود را بر درخت خجسته
و بهیو عشته و لیلاب گویند **پنج** روستایی باشد که
چند ان پخته باشد که سطر شده باشد خاقان نماید **ش**
برش و شیرینیت قدح و مدح من با اهل عصر **پاک** عفت کی
سازند و زحمت تو تیا **مند** بنوع میم و دال و لام و سکون
نون قاشی باشد که سببان کت **میان** صدکن رک میان
پیز گویند و بمعنی سطر شده و نیز در ری زرک که در میان
عقد باشد بهر پ و واسطه العقد گویند مثال معنی اول انوی
و نماید **دلم** گشت خاموشی امن بگویم که من حاکم عدلم ابد و یا
معنی دویم هم او نماید **دلم** در چشم خدشتی گشت و ال
که این بر جز است و ان لبس میانه مثال معنی سیوم ملکی
ش می که در گشت را جرح است از پید **عقد** جلال او را کردون
میازید **ما** همان مان مرقوم که بمعنی اسباب خانه خد
و نماید **به** انش پلین **یا** بند با تو خانه **میهوه** بنوع میم
و دال معروف و نیز نام حلواست که چند میوه در شکریه
که از ان المویه و در ساجی مسطور است که میوه آب انکو باشد
گشت سته یا ارد و در ان کت و پزند تا سخت شود و از
خوات نیز گویند بمعنی فایده های قوت **میهوه** بنوع میم و فتح
نون خاصه طبیعی باشد که از ان **پا** باد میم فارسی اول
معنوم و دویم مفتوح دار و ریز باشد که دار و از ان
کلوی که کان گشت **میهوه** بوزن کوزه اسب باشد و
معنی مکنده نیز ابد **مکله** بوزن انکله تری دشتی باشد که از

ماده است

الخطیه و در فوکنات بصم کات فارسی با معنی آمده و بنوع کات
نام شهری که قبل بنایت عظیم جده و جکی در ان بصم رسیده
نیز گویند مسعود و مسعود نماید **سینا** شان بر دیده مغناشان
گویند **جک** شیر شترزه و خوطوم بیل **میهوه** بوزن ریزه
میان زمین و رشت **میهوه** بنوع میم و سکون عین می و لام جانی
خفت جای خفت و حواس باشد از ان دوا چهار پاکه از ان
میهوه بنوع میم و نون دویم بوزن باشد و شکریه نماید **ش**
اگر بر دستش چن کیز ریزد چون دوی من بیند که رخسارم پر از
چمن گشت چون رخ **میهوه** بنوع میم و نون ز نخل از ان
بزبان مادر اند **میهوه** بنوع میم و نای و شت شد و همان
نام که گشت یعنی التی کاران مسعود و مسعود نماید **ش** چرتن تو شدم
در غم تو سرگردان **پا** بوزن جوب تو از اسکن شدم از ریش
میهوه بنوع میم و نون جوش باشد خاف نماید **ش** مژده ای
دل که بسجاقش می آید که از ناس خوشش بوی کسی می آید
میهوه بنوع میم مسعود رشتی از هر چیز باشد **میهوه**
بوزن مطلوب همان مشکو که گشت بمعنی اول در فوکن
بنوع میم نام نواهی و لحنی باشد که از نخل الساده **میهوه**
شک فایده و دیگر رشتی که دانهای ان بلون مشک باشد و
بوی خوش دارد **پا** نام شدت در مند که معنی
جاد و یا نیت قوی نماید **ش** برفت یار و می ماند بسیار با
که آن نشنا صد بجهاد و ی مای **پا** و بمعنی میانزاده و خجسته
بهر جز و نماید **ش** زبیران و جت سپر ساز و جوش **میهوه**
مردان بروان مای **میهوه** بنوع میم میراث باشد که
مردی که نیز گویند فودوسی نماید **ش** برفت و جهان مردی
از **میهوه** که از او اب **میهوه** و نیز گنایت از سست و

معنی اول ابوالموتیه **ش** دل نداشت پیر زخون باشد **س** ساع
 عیش او کمون باشد **ش** مثال معنی رویم امیر جز و فایه **پ**
 شتونی نداشت زجا **ش** کوشن غیری کمالین جان خوش
مع الحیم **ش** بکسر نون و فتح کاف تازی بناض بن کسی
 را کند نعلصری و فایه **ش** ان صتم را کازو از یک **ش** تر نشسته
 شست اول **ش** و از اینک نیز گویند **ش** نون
 اندرون و نماز گویند شمس **ش** فایه **ش** پادشاهت بود که
 یکش **ش** و در این کسری چون یکش **ش** از **ش** نون
 نون و سکون کای می باشد که از ان جاروب کنند هم
 او فایه **ش** بکسر نون او جاروب **ش** و خورشید هر چه کند
مع الحیم **ش** نون و سکون میم رطوبت و نم بود
 شمس قرنی و فایه **ش** ان رسید ایادی شیخ ابوالموتیه
 که چشم او بود و ایم از جای **ش** نون بود که کوچ در شیت
 که در ایم چون صنوبر سبز باشد بکسر فایه **ش** زب زبانه باد
 زجاج و سیر تو **ش** است زب و زینت بستان بهر و نون
ش نون و کسر و اول باب باشد که از این و فغذ و
 عسل نیز گویند **ش** نون و رای ممل در مویه انجوب
 که در ان خیمه نماز این کشته اما اشعار بکسرش مکرده **ش**
الح **ش** نون چهار معنی دارد اول **ش** ریمان
 غیره باشد دویم نام دیو باشد چنانچه **ش** فایه **ش**
 از بخشی مدار طمع در جهان کرم **ش** نام دیو باشد و در
 و علم **ش** صفت باشد و در معنی فایه **ش** بکسر نون
 بود و در **ش** کشیدند از کوه تا کو **ش** جبارم زلیو باشد
 انوری و فایه **ش** راحت افان را اکنون که فراش سپهر
 از جوهر ان صدر کمر در تموز و اسب **ش** اما باین معنی عجبست

و در مویه بمعنی تار چشم و میوه و نوعی از جامهای گردانیده
 و شطرنج و نهاله کو چک که بران نشیند انده شال نوعی از
 جامهای گردانیده کمال غیاث و فایه **ش** از فوق تا قدم بمکی دین
ش از پای آبر همه در ریه زیور است **ش** نون
 فارسی شمس قرنی گویند سنایت که سر او و شش **ش**
 بمش زوین و گویند **ش** رای نیز شش نامید راست چک چک
 بکین شمس نامید راست **ش** اما در مویه گویند که **ش**
 و در ش فایه بمعنی نیزه کو چک انده **ش** **مع الدال** **ش** نون
 و او یک و خبر باشد و در فایه **ش** صحن حبه و در
 ده روز **ش** لیک سر نیک و در مویه **ش** و دیگر اسب را باشد
 ایشرا **ش** فایه **ش** تفت زتاب مبرین گویند و زخی
 که در نون من چو سمنه بران گزار **ش** و در مویه بمطای
 که انش که بر زمین انجا بود نیز انده و در مویه **ش** کای کای
 او **ش** نون **ش** به و اندرون کاحای بلند **ش** کای از نیز بر زمین
 بنام **ش** به انجا فروزد و می رموز **ش** و در ادات نام کوی
 نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر نیز رو باشد **ش** نور
 دارد اول چو پاکر شمشیر با فان و جویان جامه با فتره بران
 بچند اوصی و فایه **ش** از نور و سخن سنجی چید **ش** و در صکاه
 فضل **ش** چید **ش** دویم در حوز و پسندیده را گویند **ش**
 و فایه **ش** نور و نور و نور و نور بود **ش** برای و در
 ترک من می پرورد **ش** کون کران شدم و سر و نور شدم
 از ان سبب که چرخ می پرورم **ش** سیم نور و پر امین **ش**
 یعنی دامن ان که در او است **ش** و در چاهم اسم فاعل از
 نور دین یعنی چیدن گویند **ش** نور و شمس سعدی و فایه **ش**
 من و چند سیاح صحرا نور **ش** بر قسیم قاصد به ارم و **ش**

به بر

+

امده مع الراء الفارسی **نوش** در لحن و فای در شیت که دایم
چون صنوبر سبز باشد و بان شاه بیت تمام دارد و برکش
منبت و شمس خرمی گوید که درخت نوشت و کله مثال از را
چو عو سرفراز با دایم **نوش** استانی می بود سرو ناز **نوش**
و مثال نوش را هم **نوش** از اب دولت شد سرفراز همچون
بارغ خیزت سر سبز با و همچون نوش **نوش** و در شرفاه و ادات ابرار
تازی نام درخت خوشبوی در غایت شربت که تازیش
صنوبر خوانند **نوش** بکسر نون و سکون پای حلی لبلاب
باشد یعنی آنچه خود را بر درخت و کجکانه و بعبه لبلاب و عطفه
نیز گویند **نوش** بکسر نون و سکون که در دوستان باشد از
پرون **نوش** خرمی و نای **نوش** بکسر نون و سکون و نای
شکسیر **نوش** در نون و سکون و نای و شمس و شمس **نوش**
بوزن کوبس قوس قزح باشد خنود و نای **نوش** از نای و شمس
یعنی چون آب موج موج **نوش** و بوزن و نای و شمس **نوش**
رنگ **نوش** بکسر نون و نای و شمس و نای و شمس **نوش**
باشد یعنی به نشویش و به فراغت **نوش** بکسر نون و سکون
و سکون نام سرویدار باشد که از انالکس نیز گویند
بلکس نیز به بنفیت و در باب **نوش** **نوش**
بنیم عین مع همان با خوش یعنی سراب و بوزن و نای
خوردن نای و نای **نوش** که در اب کردای که از نوش
که ستوی خورده و نای **نوش** که در نای و شمس **نوش**
و نیم کاف تازی و کرمه شمس و سز نش باشد و شکو
اگر و نای از نای و شمس کنند همه حرکات که شمس کنند
نوش در نای و شمس **نوش** که در نای و شمس **نوش**
علت و کوه **نوش** تا فلک از نیم سعد دارد و نای **نوش**

تا بلکس غل نشین دارد و نوش **نوش** و دیگر بمعنی ابرو نشین
و فاعل ان نیز این **نوش** بکسر نون و نای و شمس **نوش**
کردن باشد خورده سی و نای **نوش** به پروزی اندر نای **نوش**
جهان افروز راستایش **نوش** و در نای و فای و نای و نای
معنی دعا و آفرین **نوش** بکسر نون و نای و شمس **نوش**
باشد یعنی بشنو خورده سی و نای **نوش** و شمس **نوش**
نوش **نوش** که بکسر نون و نای و شمس **نوش**
فاعل این یعنی بشنوده حافظ و نای **نوش** و شمس **نوش**
در بحر و مال شمس **نوش** صد جان فدای یا رضیت نوش کن
نوش بکسر نون و نای باشد در نای و نای و نای
کلاه باشد که از الادات **نوش** بکسر نون و نای
در نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
باشد که از الملو و نای **نوش** بکسر نون و نای و نای
دار و نیت که نای و نای و نای و نای و نای و نای
گویند که از الملو و نای **نوش** بکسر نون و نای و نای
که از نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
پادشاه سقالب که در حال مبرام که در بود هفت پیکر
اغت سقالب شاه نرین نوش **نوش** ترک روی طرازی
پوش **نوش** بکسر نون و نای و نای و نای و نای و نای
که به نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
باشد که از نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
دار و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
نای **نوش** بکسر نون و نای و نای و نای و نای و نای
معنی نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
نظم چه شیخ ابو الحق **نوش** که در نای و نای و نای

نسخه از کتاب
نسخه از کتاب
نسخه از کتاب

نسخ این لغت را در حد فائز آورده اند **نسخ** بنم نون
نزدیک دشت قجاق کذا فی المودیع **نسخ** بنم نون
صدای که از کوه باز آید کاهی **نسخ** بنم نون
نوزده **نسخ** بنم نون کوه بر نون شد هوا پر کرد صاحب کوه
او از کردی اسب نیز آید و گوشت که چون سگ بش او از کوه
مینو **نسخ** بنم نون یعنی آنچه از او آید دست کشند
و بعد از کوه کذا فی زفا کونیا **نسخ** بنم نون
که دلال بر داشتش میکند چون هوسناک و غلظت و معنی
شک مغشوش نیز آید خیال **نسخ** بنم نون چه از او طیان نوزده
نوزده این **نسخ** بنم نون چه شک خالص پیش راجع شک شک
نسخ بنم نون نیز باشد خفا فایز **نسخ** بنم نون
نست **نسخ** بنم نون با جودی سخاوت و کشت **نسخ** بنم نون
معنی التبت چپین که میان آن بوقت باشد و نیز نون
در میان آن نهاده اند از نه و در نسخ می مذکوره نیز که چپین
باشد که در خلافت امین با چپین که نهاده ای در یک
استه گذارند و بعد از آن در میان نهاده اند از نه و چپین
و بعد از آن **نسخ** بنم نون و سکون و سکون و سکون
عده باشد **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
کشد **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
باشد از کوه ب که آن **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
با معنی و گوشت **نسخ** بنم نون که زبیت کسی نیاورد برده
نظم زبیت از نه **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
چه اهل صحیفه و زنده و چه اهل سوره و نون **نسخ** بنم نون
گرفت و کیه **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
نسخ بنم نون و سکون **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون

آیا ترخه و نون
در کوه کاهی
تعیف و نون

نسخه از کتاب
نسخه از کتاب
نسخه از کتاب

کلک نیز گویند رود کوه فایز **نسخ** بنم نون
و آنکه نید افزید و مار و **نسخ** بنم نون
که بر نه ب که است و **نسخ** بنم نون
نخن کوی کشتی میمانست **نسخ** بنم نون
و در موزه مذکوب که است و **نسخ** بنم نون
گویند **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
بنم خای **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
و در ای **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
باشد **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
ابو المویه فایز **نسخ** بنم نون
من کانی **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
که **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
باشد **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
در نسخ و فایز **نسخ** بنم نون
نزد کیش **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
و در نسخ نوعی از او باشد که در کوه از درخت رویه و بنازی
نوزده گویند **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
و از او **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
و در ترجمه **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
نوزده و خوانند **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
معنی ایشان خفا فایز **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
در نسخ **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
و در موزه و سن و **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون
شال **نسخ** بنم نون و **نسخ** بنم نون

خوردی که نوک موزه نکانه او را بهوشیار **ما** در نوک
شیخ و تسلیم و بیکان و جبران باشد **نیلو نوک** نیلو نوک باشد
از این نوک به نوک **نیلو نوک** بنوعی و جیم نوکی از سلاح باشد
کذا لایه الادوات **نیلو نوک** بکمر نوک و سکون سیم و صحر و فتح
آی قرشت یعنی مخرج بار یک مجیده باشد در ادوات
نیلو نوک یعنی نوک منقار مرغ غان باشد امیر خرو و فایه **نیلو نوک**
ظرفه غم ز شکله طرفه های **نیلو نوک** یرم در سرست و نوک های
و از **نیلو نوک** نیز گویند سم او فایه **نیلو نوک** کطا و سکان و طاق
گاه خوردن باشد در زمین بوسان **نیلو نوک** بکمر نوک باغین و سم
مانان و ادوات در نوک منقار او آمده باشد **نیلو نوک** و **نیلو نوک** هر دو بنوع
نون و صم میم و بعضی بنوع نون گفته اند مرعیت که بویا
به توج گویند شش **نیلو نوک** بکمر نوک و سکون سیم و صحر
آی قرشت بیک شکم باشد کذا فی الموائید **نیلو نوک** بکمر نوک
و سکون سیم و صحر و صحر و او باشد کذا فی الموائید و در نوک
سیم منقار او آمده و بیشک بشین منقار او باشد
ادوات بجای قرص دار و قرص دار منظر رسیده چون **نیلو نوک**
نداشتیم هر دو را نوشتیم **نیلو نوک** بنوع نون و صحر و صحر و
پایه باشد شش خری فایه **نیلو نوک** به صحر و صحر و صحر و
کند پیش تر فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک** بای قرشت نیز با صحر و
نیلو نوک بودن شش همان شک که هر قوم **نیلو نوک**
مصرف بنی و نیز بنوع صحر و صحر و صحر و صحر و
اصول باشد و چون **نیلو نوک** فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
سیمین در ابدان ریزد **نیلو نوک** و از دل فیروزه شکل سیمین
نیلو نوک **نیلو نوک** که بر حدیثی رخام **نیلو نوک** بجهت های بلورین
همی کند نیز **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک**

نیلو نوک

تراز کند به این حفظ حق کعبه است **نیلو نوک** و در نوک و اصون و
جیل و نیز **نیلو نوک** **نیلو نوک** رنج باشد فرتی فایه **نیلو نوک** سیمین
سیمین و نیز **نیلو نوک** **نیلو نوک** برون نیاید از شش **نیلو نوک**
نیلو نوک در فنی میرزا و صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و
سک باشد **نیلو نوک** برای فارسی در نوک **نیلو نوک** دایم و قط
باشد اما حرکتش معلوم نشد **نیلو نوک** در نوک و فایه **نیلو نوک**
باشد اما ملا سیمین الدین محمد کشمیری بسنی کان آورده
نوید نول حوا و فرتی فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
فلک در گردن او ریزد شش **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
بمعنی کان فایه **نیلو نوک** یک تری بای فلک شش کند **نیلو نوک** اگر قرشت
بکین **نیلو نوک** **نیلو نوک** در نوک کان دال باشد که **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
و در نوک نیز با صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و
صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و
نیلو نوک کذا فی الموائید **نیلو نوک** بای بار یک باشد انوری
اکه از نوک نالی ساقه اکتان او **نیلو نوک** جام که حوازی مندر
کر عکری و دیگر ریشه اندرون **نیلو نوک** فایه **نیلو نوک**
حوازی **نیلو نوک** که در صحر و صحر و صحر و صحر و صحر و
بدر کرد **نیلو نوک** و در نوک میرزا و ادوات نام صحر و صحر و
و بمعنی اهر نالیدن نیز آید سوزنی فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
به کمال تر کار **نیلو نوک** تا بزیه کوسی کری و صحر و صحر و
نیلو نوک **نیلو نوک** فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
فایه **نیلو نوک** چون از نالی ال حسین با کاسته است **نیلو نوک**
بنوع نون و صحر و سکون خای صحر و صحر و صحر و صحر و
نیلو نوک **نیلو نوک** فایه **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک** و **نیلو نوک**
نیلو نوک **نیلو نوک** اگر شش کیری از سرون **نیلو نوک** بای صحر

را این نام خوانند شال بونین یعنی اول این زمین **فما** **شتر**
 مقدم میون نویسن جهان فخر خنده باد **ع** و در کمال آفتاب
با **فایان** یعنی حاجتندان انوری **فما** **شتر** ای چشم دنیا زبان
 زجود تو **فما** چون چشم حالان بگویش خواب **لالان** کند باشد
 و در شرف **فما** نام کو نیست میان بشیر از کازرون **فما** **لالان**
 یعنی و خای بچین بوزن سمن ساقان خنیت که چاک نم
 را سود دارد و در شتابان و در زبان **فما** **لالان** و در کوه
شتر بوزن سمن بران نیز با نیست و در نوبت
 بوزن چمن با نیست **فما** **لالان** در سمنی لغز خوانین با نیست
فما **لالان** در سمنی نون و در سمنی نون در سمنی نون
 باشد و چندی را نیز گویند و در فکونی **فما** **لالان** اکاه
 و بخاطر سید که **فما** **لالان** و چنان سید و اکا ناند
 انب باشد **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 شرف **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
فما **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 شال بوزن **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 جوالان دوزن و جهان **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 فافه دال مهمل **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 کردن نیز **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 یعنی رسیدن **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 ابو الیه **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 عیش خویش **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 و گیش کیش **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
فما **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 همان **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در

بوزن رویدن زاری کردن و نالیدن باشد **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 لرزیدن و چنیدن نیز **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 مرده باشد **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 شجاع و صبر و کین تو زوینو است **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 سعدی **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 ناند **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 رود شال اینی نای **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 بعد چون اسب کله **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 کرده که در بعضی مواضع اب از ان بشوره اسب از دیر
 عطار **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 بنا و اسب **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 خری **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 همچون **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 رای مهمل و صم خای **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 و صم **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 و نشو **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 دیوار **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 که ناله **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 به پیش **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 شو نیز **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 زانو **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 باشد که **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 پرو **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
فما **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در
 که از الوی **فما** **لالان** بکری ای اول بوزن کرایدن در

بیشتر کرد **دانش** و **تجرب** نون و صم ۲ و سکون سین معلوم
معمولاً در نسخ وفای میگوید و بدست یعنی شکر عطا از آن گویند
که در حجت و خصوصیت عاجز نشود و روی مگرداند امیر مری
و نماید **ش** سپاسی با شکستها و دستهای کوناگون **د** زشتی
فزون از حد را نهی فزون از حد **نوا** **جست** در نسخ وفای و میرزا
بمعنی باغ نون نمانده باشد **نوا** **جست** فزون و نمانده یعنی عیب
کنده و سرزنش کنده زنی **نوا** **جست** کنده درین دست و
بازی **نوا** **جست** لاف و غوغا شده **نوا** **جست** و **نوا** **جست** فزون
زاده باشد در نسخ میرزا فزون زاده باشد از جانب دختر
و **نوا** **جست** از جانب پسر و در بسیاری نوا زده بمعنی فزون زاده چون
پسر باشد مثال نوا زده و دوسی **نوا** **جست** نوا زده چنانچه
بیش **نوا** **جست** سواران جنگ و مکنیان **نوا** **جست** مثال **نوا** **جست** فزون
و **نوا** **جست** نوا که مال دنیا را ذخیره **نوا** **جست** کنی از سر فزون و ذخیره
نوا **جست** نون و لام و صم عین معنی زلف باشد و **نوا** **جست**
سلمان و نماید **نوا** **جست** که در **نوا** **جست** نون که بکشی **نوا** **جست** چرخ
عزیز از خیر نون و فزون **نوا** **جست** نون و با و سین
مطلوبه و دختر پسر و پسر پسر باشد که از الموی **نوا** **جست** نصف
هر چیزی و نیز برقع باشد که از الموی **نوا** **جست** و نیز جامه باشد که
نصف تن را پوشد **نوا** **جست** بمعنی کند باشد که از الموی
خافا **نوا** **جست** چون عظمت مند جویم منظر نیم خایه را **نوا** **جست**
خایه مورچه شود و فلک از محقری **نوا** **جست** فزون و نیز باشد
و قیچی **نوا** **جست** ای سر از اداکان و تاج بزرگان **نوا** **جست** چنان
چراغ نوزده و دوده **نوا** **جست** اما شمشیری نوزده را با مینی آورده
و گفته **نوا** **جست** که در همان **نوا** **جست** چنان
چراغ نوزده و دوده **نوا** **جست** و صاحب کت نیز نوزده آورده و نوزده

را بمعنی نوا **نوا** **جست** آورده که فزون زاده باشد **نوا** **جست** نون
در ای معلوم که کاف فارسی و بعد از او کاف در نسخ میرزا
بسیار گوی باشد و در نسخ وفای کای و او دویم فایده
نوا **جست** نون و نوزده در نسخ وفای اسب و مردم نیز فزون باشد
و در نسخ همین بمعنی نیز فزون باشد و پس در نسخ وفای انقض
سندی بمعنی فزون و ادراک نمانده و بین دو بیت مشک شده
بشناس که مرد است او به **نوا** **جست** فزون که در دارد و نوزده
و بمعنی حرکت کنده و لرزیده و نمانده نیز آمده **نوا** **جست** فزون
نون و فتح یای حقیقی شکر و نماند که از درخت سرزند
و از ابرو پا سرخ گویند پس **نوا** **جست** مر و عین مر و معلوم
فزون **نوا** **جست** نون و صم همان معلوم فزون که در باب
گذشت یعنی کلاب که از ادارات **نوا** **جست** نون و دوا
بمی حیده و علی کرده باشد و نماید **نوا** **جست** فزون که در گذشته
سبب خونی را در نوشته **نوا** **جست** در نسخ وفای نیست بود
ک **نوا** **جست** فزون **نوا** **جست** اسب شدم زیر اسپای زمانه **نوا** **جست** نیکو شتم
ز بس خای زمانه **نوا** **جست** ای که از از بند بان گذرانند
و نماید **نوا** **جست** شکر و نون که کج **نوا** **جست** ای پسر **نوا** **جست** ای پسر
نوزده و نیم خام **نوا** **جست** و در نسخ وفای بمعنی پوشیدن نیز آمده
مولانا امیدی و نماید **نوا** **جست** نون و نیم پوشش و زین
همچو گل بر و ن ای **نوا** **جست** او شرف شکر و نیز فزون **نوا** **جست** شکر
عدل بود و علت **نوا** **جست** که در نسخ نوزده از نوزده و با بود
و در نسخ وفای همین بمعنی پوشیده و با **نوا** **جست** نون
نسخ نون و شش **نوا** **جست** و صم یای حقیقی که در نسخ
نسخ نون و دوده **نوا** **جست** هر نوزده و با **نوا** **جست** نون و دوده
نسخ نون و دوده **نوا** **جست** و غوغا است **نوا** **جست** فزون

درم باشد در کل طاهر فضل و نماید **شک** اید و نیز پوش
 گرفت **باز** و در کجای دوازده **خسته** پوستی که از گوش
 چشم بیداید و بدینچ تمام چشم را و گوگرد و سبیل و دین
 ماهیت دفع این مرض را شیخ نظامی نماید **شک** از فضل
 را جز ناخن با جن مباد که چنین هر که مردمان باشد در این
 این استخوان **خک** بنفشه نون و کافور و لایم و سکون خای
 سحر در نسخ میرزا معینی که و کان باشد که بعد از خوردن
 که از نسخ الحلی و در یکی از نسخ معینی که و کان که منو از آن
 بدشواری بر آید **نوشه** بنفشه نون و شین معینی
 من عین سحر و بسین مهله نیز آمده در نسخ میرزا دل کسی را
 شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اصدا است
 و معنی که شادان شدن که به پسته چ تخن میکند و نیز آمده
 معذب خراسان نماید **ش** من درین شیوه در قضای خدا
 بنوش ستاده بر دیار **نوشه** بنفشه نون اول و دوم زنانه
 و بند خانه باشد سعدی نماید **ش** پوستی که عقل و تدبیر است
 ملک زاده را در نو آناه دست **نوشه** بنفشه نون و سکون
 شین معینی و منم پای حلی که شین خرافه تا در نسخ میرزا حجت
 زده و نیز معینی که و حمید باشد و در سبب معینی مهله
 معینی یوار اجوس که بر آورده باشد **ش** بنفشه نون
 و دال مهله با زای فارسی که مری که تا در شین اصل خوانند
 ش نو نماید **ش** ضلیله ای زاده که مری که نکند کند بنفشه
 دم شک خاره را شت یار **ش** و معینی اصل و نسب و که بر
 انده چای ناهم جز و نماید **ش** زده این و آن بخدر این
 کنی که از زاده منیم **نوشه** بنفشه نون و جیم و بای
 سیلاب باشد و نماید **ش** خود را جوید و هر چه در دست

همچنان چون توجیه جوید **نوشه** **ش** اسب خوشگوار
 و نام نوازی و لغتی از جوید که با ربه نظامی نماید **ش** چو شمشیر
 را در پرده بسج **ش** خمار زاده پوشین شکلی و پوشین زده چو
ش بنفشه نون در نسخ میرزا معینی زای و را پیش آمده **ش**
 بوزن ششده همان پیشه که مرقوم شد یعنی الوی بطری که یکی از
 اقسام الوست **ش** شین معینی سحر بوزن عذی پوست
 خام بر است باشد که از اسیرم نیز گویند که از الادوات
ش بکشد بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای
 فارسی و نازی نیز گفته کوزه و مشه به سبب این که از الوید
ش معینی که و دشت فرخی نماید **ش** که کاندر خلقت
 جاید پوشد همان ساعت **ش** زهر سوک او را در پوشد جاید
ش بوزن گوشه قوس فرخ باشد که از الوید آتش
 فرخی بسین مهله آورده و یا بوسه قافیه کرده و گفته **ش**
 به رکابی که گویند آن با همه قدر **ش** را در درش مکان بوسه
 که ایاری آن باشد که روزی **ش** که تشبه در کاشش بوسه
 و در کوزه الساده نیز بسین مهله **ش** و **ش** نیز با معینیت
 اضافه **ش** بنفشه نون و رای مهله در شت قافیه معینی آب
 باشد که از اخراج آب و گوهر اسب **ش** نیز گویند و نیز
 ماکویند سو و نماید **ش** میگویند این حدیث و میان دوران
 من **ش** مانند رب غافری تحت **ش** زده **ش** در اداب معینی
 زده از کلید نیز باشد و تشبیه را که از گویند و در هر ملک
 معینی تحت زشت و که به آمده **ش** بنفشه نون و دال
 تهمیل و سکون را در زده معینی تده درخت و تده پراهن
 باشد و معینی چیده نیز آمده **ش** دو معنی باشد که در آن
 کت او زار گفته و هر دو **ش** و هر دو **ش** و هر دو **ش** و هر دو **ش**

دری کلوا باشد سعدی فرماید **شعر** نهاده پد رچنگ در نای خوش
پیر چنگی و نای اورد و پیش **د** نای که تواند و قلعه که در آن
مسعود سعد مجوس بود باین دوشی هم او فرماید **شعر**
نالم چون دل چو نای من اندر حصار نای **پ**ستی گرفت بخت من
زین بانی جانی **و** در نای و نای سببی بوق نیز باشد که در
نوازند و نای روین نیز گویند و نای **شعر** بخیزد کوس
نای نای **و** گویند که عالم در آمد ز نای **نکته** نام حلواست
که از غسل و در دشت او روغن کوسند و پسته و بادام
و قند سه ده بر آن تار کنند بجان طعمه فرماید **شعر** چون کوی
چوب و شیرین با در آن حلوا و خوش **ک**سین خیال خلق دیگر
پیر کار در دشت **شعر** ی پنج بون و سکون شیرین معطر و
نام نخل است هند و شاه فرماید **شعر** بار دیگر خاکه منظر است
بر ساقم بخت نشوی **نما** که بی جای که کاهی پوشند و
عید یا دیدن اکابر و دیگر کاه دارند کدانه شرح الی
نوشته اسب جنیت انوری فرماید **شعر** جبرئیل از پادشاه
رویش **و** نوبتی بر در سرای ارد **و** بمعنی نوبت نیز آمده
مثال این معنی طاجی فرماید **شعر** جبر جنان حزاب و پاسبان
ست **و** فخر و نوبتی را چون بکند دست **و** در نوبت بمعنی
خیمه که پاسبان در آن نوبت خویش باشد نیز آمده و
نظای فرماید **شعر** شنیدم که پادشاه هوشاک **ب** نام نوبتی
دور سر خاک **و** در اسکندریه نیز فرماید **شعر** بوق مینای
کوهر نگار **و** می برده بر در شهر یار **ب** معنی نون
و کربا **و** نوبی هر و خوان باشد ادیب صاحب فرماید
سوره سوره توریت و سطر سطر بوبر آید این اخیل و حرف
حرف نخی **نای** معشوق و دوست را گویند نظای فرماید

چون ابن سلام از آن نای **د** شد نای و شکیب سازی
نوشته قتی از نای باشد خبر و شیرین **شعر** سمل عذره
را در گرفته **د** بکنند بعضی بر گرفته **و** در نای میرزا نوبی
از اسطرلاب باشد و در ادوات نام نوبی از چنگ باشد
نای برای مصلحت بمعنی منکر و زشت **نوشته** بمعنی ترس
باشد **نکته** چینی از جامه و نیز طعنه است مشهور **نمای** بنوع
نون و کسر سیم یعنی اندک کدانه الموی **نوشته** و نای و نای
سور مشهور و شکر دانه باشد و نوازنده نیز گویند و بیشتر
که دشت **نمای** طعنه ای آنکه باشد که بان نایار شکت یعنی
نایا خفاف و پادشاه **شعر** وصال تو با ما شد میمانی **و** نای
که نوبت بود خرام سناری **نای** و نای **د** خست پادشاه خوا
که در جلال برام کور بود مفت پیکر **شعر** دخت خوار زخم نای
نای پری **و** کش خرامی زبان کت در **نای** **نوشته** نام
نوبت و نای از جلیسی طعن باز به نای نظای فرماید **نوشته**
چون نای و نوبتی زدی باز **و** محشوی او رنگ چون نای
از او **نوشته** نای همان او رنگ نوبت که هر قوم شد یعنی
و نای و نوبت بمعنی اخیر مسعود سعد فرماید **شعر** و نای
نوبت هزاران لطف **و** خلعت و نوبت دکران **نوشته**
یعنی تازک و بمعنی نای که نای نیز آمده مثال هر دو معنی ابو
المؤید **شعر** ز کسکی و نوبی نای و نای **و** نای **و** نای
که بدست وجود با نوبی **و** و نیز بمعنی نای و نای نوبی
سناسی فرماید **شعر** راه دین رو که راه دین جو روی **و**
همچو شمع از بر منکی نوبی **نای** معرفت و نیز نام
نای و نای از جلیسی طعن **نظای** فرماید **شعر** چو کسکی سرود
نوبت نای **و** نای کشتی کل از بر سر سازی **نوشته** بمعنی نوبت

مع التوا و ارا مانند باشد سوزن و نماید **شعر** و مع تو که نترش
کم بر رخ کاغذ با دانه کشت فله و ارشکست و دیگر معنی
ار باشد گویند شتر و اردو و ارا شال این معنی مولانا کاتبی فرما
هر اعلیت شتر و ارا به معنی شتر و ارا بکنم غم یا و جره من
و ارا بگویند تازی و شتر و فتح کاف فارسی بوستین ووز
باشد ابو العباس فرماید **شعر** نهاد روی بخت چنانکه رو به
چرا به تیر و اکثر ان ایضا در تپاس و معنی تپاس پیش
باشد و گذشت که ارا لغت و در نسخ جلی و اکثر آمده که بجای
تا بون **و ج** که بنسخ و او و جم و کاف فارسیستین و سکون
رای مصل در نسخ و فای معنی باشد یعنی فتوی دهنده **و شعر**
بنسخ و او و سکون فای و ضم شین و شت پیغمبر باشد یعنی
یکی حال از گذشته دی که از نامه فرما همی گویند پنداری که
یا کند **و س** که بوزن سبک و هر نهانه که نهانه اردو چون جزیره و
با دکان و ارا شال آن و بوی بگویند **و ا** تر بنسخ تازی و شت
یعنی دورتر گویند پای را و ارا تر بنسخ و در **و** بوزن
تر در نسخ و فای معنی یا دو حافظ باشد و معنی افغان و ارا
نیز آورده مثال معنی اول پس فرماید **شعر** یکی نیز ویرست یا
دان که و نیست احوال کجی نهان **و ر** که بوزن و معنی
بزرگ کار و قوم که بزرگ باشد **و ا** لا ذکر سکون ذال مع و
فتح کاف فارسی بنایی که دیوار چندین سازه هر چند را ارا
گویند و بعید و الا ذکر ارا خاص خوانند بنسخ رای مصل و
شد دو آخرش صا مصل **و** بوزن زهر در نسخ و ارا
و لایقی باشد و در نسخ و **و** بوزن و معنی پیر ستر که
اوست نام حیوانیست که چند پیر ستر یا اوست **و** بوزن
باشد و بوی دست و را گویند که ارا لاد است **و** بنسخ

و او سبق باشد و تحت اطفال که معلان ارا زبان مقسم
کنند که ارا فی المویة و معنی دارنده نیز آمده چون کینه و در نسخ
سعدی فرماید **شعر** چو طفلی که انش نه اردو خرا که داردش
با در مهر و **مع التوا** و ارا بنسخ و او و نشاید رای مصل
خوک نر باشد و که از نیز گویند فرماید **شعر** چو دراز
خوکست خوش روی و چاک **و ا** یعنی باز و گشت ده **و** بوزن
را و سین مصلین بوزن بر و ارا نام و لا نیست عبد الواسع
جلی فرماید **شعر** تو کشیدی بجانب و ر **و** لشکر ابنه و سپاه کرا
و در نسخ معنی جدا و نه سار نیز آمده و نظایف و ر عمار نیز
و ر سا ز گویند **و** بنسخ و او و رای مصل و ارا و ارا
که ارا فی المویة و در اداست بوزن مر را آمده و در نسخ و ارا نیز
چنین آمده و در معنی ادهان یعنی پای کاری کردن و معنی
فاعل از معنی و ارا با معنی نیز آید و معنی دباغت نیز آمده و
نیز معنی حاصل کردن و نیز معنی حاصل کردن نزع و گشت
شال این معنی سنایی فرماید **شعر** کس چو او کم شینه در گشت
و ر ز کردن حار و ملکوت **مع التوا** و ارا **و** بوزن
و کاف و سکون تازی و شت دانه اکثر باشد که ارا فی المویة
مع السین و ارا در نسخ و فای خوشه گندم باشد **و** بوزن
بکر لام و سکون با نام یکی که بگوید و اینس گندم بود
که ارا فی المویة **و** بوزن و ارا نام مشوقه را این که بگوید
نیز گویند و ارا این را ارام نیز گویند همای و مایون **و** بوزن
اگر مرغ جم صید بلیت گشت **و** دل و طیش نیز که و شت
و بوزن و معنی پس باشد **و** بوزن و ارا
سکون رای مصل چو بی بود که در پس شتر گشت که ارا لغت
و در اداست معنی نیز و ر شت آمده و در نسخ و ارا

با بختی آمده **و رس** بستم و او و سکون رای مهمل سرو
 گوشت که بوی ابله کوبیده **بش و ش** مانند باشد گوشت
 جو روش و ماهوش و در مویه یعنی ذباله دستار و نام شری
 جنوب بجز بزیان و بجای که از اطلس و شی میزدند نیز
و خش بنوع و او و سکون نای می نام شهر است از کستان
 شاه و نماید در توبینا سب **ش** کای شمره از خطا و چکل
 یک یک دود از بخار آبوش **و رش** بوزان لرزش
 ملک و شوق باشد او خدی نماید **ش** با نامی دو سر
 کس **و** خوشتر را بلند از رش کن **مع العین و غنی**
 میجه یعنی بسیار و ابویه باشد و استعمال آن در غیر ذی الطیوة
 کنند چون مال و عمر و بیغ و بیغ و غیره شمس خفی نماید **ش**
 جمال ذولک و درین الی که در بار کشت **و** زلف است تراجم
 روگشت و عیش **و** اسدی نیز نماید **ش** بر کراغان
 و عیش **و** یلش هر سوزانده پیش **مع العین و غنی**
 صا و او و سکون رای مهمل بند آب باشد که پیش
 سیل بند شمس خفی نماید **ش** ای وای اگر عوان جلال
 الحق و الدین **و** در پیش حاکمین سیل حادث نمند و رخ
 و دیگر یعنی نور و فروع باشد در لایه و فایا ش عو نماید
 کل راجه بوی خیز دارنده کلاب زن **و** راجه و رخ باشد
 از صد ج اعدان **و رخ** غوک باشد که بهر بی منفعت گوشت
و رخ بنوع و صم رای مهمل ای ناک را بران بند و در
 خرقه و اس نرای میجه ای از درخت نماید و آمده که از
 المویه **و رخ** بنوع و او برای مهمل شعله اتش باشد
 حکیم علی زندی می نماید **ش** اتش شش چون کیم **و** در نام
 کشته زبانه و رخ **و رخ** رای مهمل بوزان و رخ ارم بود

و عیش

و از آن رخ و ریکت و اجل نیز گویند **و رخ** بنوع و او بین او از رخ باشد
 که از آن **مع الف و اف** در لایه و نام ابله است که از
 زنده است و زنده جوان نیز گویند **مع الف و اف** بنوع و او جان
 باشد انوری و نماید **ش** روش بر ستاد هم بوزان
 همه و فاد و فاق **و شاق** غلام که ترک باشد لایه و نماید
 چیت کش و شاقان سرابی **و** روانه صد از هر سوز
 و در لایه و نام **مع الف و اف** بنوع و او بین او از رخ باشد
 عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرا است و شخ آن در عین مع
 الالف برای لوت عذرا هر قوم **ش** و **و اف** در کینه نام در
 در بند که بسیار عیبت نماید از بهارش باشد و شبا نگاه خوان
 و در بنوع و او فواق و بنوع گوشت و در آن معدن زرا
 و در آن خرد و چند آن زرا باشد که قلاده سکا از آن کنند
 انجا بوزان بسیار باشد و بوزانیک از حضرت اموزند چون
 رطبت خانه و بهر نم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیت و بار
 آن بصورت ادبی و دیگر حیوانات باشد و بچک گوید و بکن
 گوید و چون از درخت بیفتد دیگر بچک گوید و همان درخت را نیز
 و فواق گویند خاقان نماید **ش** بی نم که بروج در زمین
 خشن **و** بچک سرای شود چون درخت و فواق **مع الف و اف**
و رکاک بنوع و او و سکون رای مهمل در بنوع و فایا عیبت
 بزرگ و درنده و مردم خوار ابوالهکس و نماید **ش** کای
 شک بنوع و صم که سر کس **و** بجای بازند از بهر کاک
 و در ادات پرده است درنده و او را نیز بچک نیز گویند
و بچک بنوع و او و صم و نون و ویم و سکون نون اول
 شاه اسیر عیبت که باری زریان گویند خرو و نماید **ش**
 و بچک رای می نموند که **و** در کستان بر لوت و بچک **و** نموند

بوزان خیل طوطی باشد شمش خرمی فغانه **شماره** او چو خورشید و
 خشم چون ذره است **ذره** برمد چون بیاب و بل **ذره** در او
 بنفشه و آینه و در رخسار منور شاه بهمنی هنگام یافتن کارهای
 نیز باشد بهشتک باین بیت رود کی شده **توبه** اندیشیدن
 بود و بل جو که با چون سینه از جبهه **و کمال** بنفشه و
 پاکت فارسی انگشت باشد که کمال و کمال نیز گویند **و کمال**
 بعضی از او زای فارسی بهمنی تها ضا و انگیز باشد و درخت
 بپوشان بهمنی مشهور باشد که انی المود و الاداست **و مشک**
 بشین میوه و کاف و در موی بهمنی قوت آورده تا از شکار
 بکشد مکرده **والی** مایه درم و از مکر باشد عصاره ی قوت
 بر جلیمت برین عصاره شده شاه **و کمال** که کز کفش تا به نینگی
 وال **و مشک** بشین و کاف بوزان معقل و در موی میوه
 حله شده در کاف **و الم** بهمنی که باشد و مانند این
 را غیره که استعمال مکرده اند و گشت و درین را نیز گویند **و مشک**
 بوزان چشم بخار که از آب گرم و دیک و طعام گرم و از وین
 عین خیر و خودوسی و نماید در صفت زده **و مشک** در چشم از بر
 چو رویش خون **و مشک** در چشم جهان تیره کون **و مشک**
 بخاری که در دست و در موی آید و نرم نیز گویند **و مشک**
مسح الثوب و ارن بنفشه رای مهمل شکاه دست و میان
 و بارو که بر هر فنی گویند و در موی جلیمت بکسر را نیز آمده **و مشک**
 بنفشه و او درای مهمل شده و بنفشه با سینه مسعود و سد فغانه **و مشک**
 و ادم به و کز کفش جان خویش **و مشک** امیر کویم و ارم و
و مشک بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
و مشک بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
 در شنان بشین میوه و کاف و در موی بهمنی قوت آورده تا از شکار

+

کاف و ارن بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
 بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
 بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**

بوزان خیل طوطی باشد شمش خرمی فغانه **شماره** او چو خورشید و
 خشم چون ذره است **ذره** برمد چون بیاب و بل **ذره** در او
 بنفشه و آینه و در رخسار منور شاه بهمنی هنگام یافتن کارهای
 نیز باشد بهشتک باین بیت رود کی شده **توبه** اندیشیدن
 بود و بل جو که با چون سینه از جبهه **و کمال** بنفشه و
 پاکت فارسی انگشت باشد که کمال و کمال نیز گویند **و کمال**
 بعضی از او زای فارسی بهمنی تها ضا و انگیز باشد و درخت
 بپوشان بهمنی مشهور باشد که انی المود و الاداست **و مشک**
 بشین میوه و کاف و در موی بهمنی قوت آورده تا از شکار
 بکشد مکرده **والی** مایه درم و از مکر باشد عصاره ی قوت
 بر جلیمت برین عصاره شده شاه **و کمال** که کز کفش تا به نینگی
 وال **و مشک** بشین و کاف بوزان معقل و در موی میوه
 حله شده در کاف **و الم** بهمنی که باشد و مانند این
 را غیره که استعمال مکرده اند و گشت و درین را نیز گویند **و مشک**
 بوزان چشم بخار که از آب گرم و دیک و طعام گرم و از وین
 عین خیر و خودوسی و نماید در صفت زده **و مشک** در چشم از بر
 چو رویش خون **و مشک** در چشم جهان تیره کون **و مشک**
 بخاری که در دست و در موی آید و نرم نیز گویند **و مشک**
مسح الثوب و ارن بنفشه رای مهمل شکاه دست و میان
 و بارو که بر هر فنی گویند و در موی جلیمت بکسر را نیز آمده **و مشک**
 بنفشه و او درای مهمل شده و بنفشه با سینه مسعود و سد فغانه **و مشک**
 و ادم به و کز کفش جان خویش **و مشک** امیر کویم و ارم و
و مشک بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
و مشک بنفشه و او درای مهمل و کز کفش جان خویش **و مشک**
 در شنان بشین میوه و کاف و در موی بهمنی قوت آورده تا از شکار

اهرمین باشد حاضر و نمایه **شو** از ره نام میگوید کند **سود**
 عقل هر من هراس **هرس** بصم نام و سکون را میملاز
 یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه فای و دیگر نام ادریس
 پیغمبر است علیه السلام و در نسخه نام حکیمت که انیس
 و طیس اسکندر بود و یونانیان ادریس علیه السلام را نیز گویند **سود**
 کوزه گوید که هر من نام حدیث که بر بطراناخت و باین دو
 بیت عطری منک شده **شو** بدو کنت هر من جراحی و تم
 نه چون منی دلت فایده **بعم** که این الی من که شده ساخته
 مکرده می بین برداخته **سود** و کاظم میرسد که این دو بیت بر منی
 صاحب کوزه بر مشهور است **مع الشین** بوزن جانشین
 باشد مشرقی نماید **شو** هر سال بماند که از نادانی تو
 فتنه است زهر مثل برادر است **سود** و شمشیر گوید **شو**
 از به تو به کند خواجه چهره جای روده قرح می بخورده گندی زو
 هر اش **سود** به معنی آمده اول ملاک بود و نوی نماید **شو**
 و را موش در را بستان بود **سود** بدست شتم بودستان بود
 و مولوی بنو نماید **شو** هر کش اندر حکیم و روی موش **سود** کین
 جهان جمیع سرگردان تو موش **سود** و ویم شنی جان باشد **سود**
 شاعر نماید **شو** رسم کاغذ فراق روی تو روزی **سود**
 دست بریز زنجیر بایده موش **سود** سیدم حواد و عقل بود نوی
 نماید **شو** ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند **سود** موش کوزه
 کوشش را برین سلفی کن ساعی **سود** شش **سود** بنه ما و
 قشت و سکون شش می و بای خطی و کمر او نیم روز از نام
 جمله مشرق باشد **سود** کمر ما و لام مرغیت مرد از خوراک
 نه **سود** بوزن شش چوب بود که کاواهر بران کنند
مع الی **سود** با کاگاه جلای باشد و فو اس چوب

که کلاه اصغر مدور با قطع بر جامه زنند آورده که بغیری نیز گویند
مع الکاف **سود** بای آزاری بوزن منک فرق باشد و زو
 نماید **سود** یکی کوزه و دیگر را بر میاک **سود** کرا اسباب را ده مانند
 بکاک **سود** برای آزاری بوزن منک یکی بسته که زبان
 فریفته شود و در سال ابوحنض یعنی زبون آورده و این بیت
 دقیق و امویه قول خود آورده **شو** باید داشت و این بیت
 بناید بود مردم را **سود** **سود** بنایم بود مردم را **سود** **سود**
 بلام و نون بوزن افلاک **سود** یعنی برف باشد در نسخه و
 و در نسخه طبعی یعنی ترش آید که فاقوت باشد این لغت
 لغت بوزن کوه بوزن بوزن **سود** که کور جایی دیگر بنظر آید
 بود که هیچ ده یکی از معنیین را بنا برین هر دو معنی **سود**
 شد و در فرهنگ ملک تباری قشت آمده یعنی برف **سود**
 بسین ممل بوزن ملک و سکون بسین نیز آید یعنی همان
 مید که کشت یعنی چری که غل را بدان افتا شد تا گاه از دانه
 جدا شود **سود** کمر ما و فتح کاغذ فراق باشد و ملک بعد از
 تا لام نیز آمده و در فرهنگ بصم ما آمده امیر خسرو نماید **سود**
 زاب ستان بسین دشمن خوشان **سود** چون زبانشان چون
 دل و را ملک بود **سود** **سود** بصم ما و فتح لام چری که از خوب
 و خاشاک تراشند و براب نهند و با بازی کنند و در فرهنگ
 یعنی کوزه بازی آمده **سود** برای ممل بوزن دیگر بنظر آید
سود **سود** بصم ما و بای موحده در نسخه یعنی کشت **سود** **سود**
 بصم ما و لام و سکون و او را باشد و ملک را نیز گویند یعنی
 موی نیز آمده که از **سود** **سود** کمر ما و سکون نون و فتح بصم
 و بصم یعنی همان برف است که در باب **سود** کشت و آن باشد
 خوشبو و بوی قهبری و غلول گویند **سود** **سود** **سود** **سود**

یعنی ترش است
 برف بر جوی
 کمر ما و
 بوزن ملک
 بوزن ملک
 در کاگاه
 بوزن ملک
 است

[illegible]

مال قرار و از ارم باشد دقیق و نماید **شیر** کان مبر که ابرو بجای
 مال بود **مال** بجز آن دو دست که خون من حلال بود **مال** و **مال**
 مرده بمشیت شایسته و ارباب باشد و بمشیت ممتاز و اندک نژاد شال
 مسنی اول را انوری نماید **شیر** این اثرش این بود که خاک و دگر
 هر چار و مو افق و نیکهای و نه **مال** و شال رویم از رفتی و
 به آب کنی که جو شیر این میان این پوشش **مال** بدون روغن خوشان
 مال سوی **مال** و **شیر** سبزه را نه باشد یعنی نجات عظمی
 و نماید **شیر** چنان در آن که این میکش از بکوی **مال** بود نام نجات
 بشنوی **مال** اما در قح الاسامی مسطور است که میکش خانه
 رتبان **مال** و هرسانی که بلند باشد و بیشه به الفوس و **مال**
 میکش الفوس من کل جوان **مال** بکمر باوقات نام دیت
 بزرگ را لب اندر دیر مرقل **مال** کند هیچ این پایت **مال** و بمشیت
 یکی از طولک روم و پیت **مال** بکمر با و سکون رای مهمل و
 و او دانست مانده سن که در میان با قلم باشد و از اعلات
 نیز گویند **مال** بکمر با بعضی بگذر باشد شاعر نماید **مال** اگر افتد
 حجت بکمال **مال** تو قاتل باش و ان حجت بکمال **مال** **مال**
 پنج و یای حلی یعنی سیم سوزنی نماید **شیر** هم پندگی نیک
 سپند آن کم **مال** با پندگی اندر هزار سنده **مال** **مال** بوزن
 بوم کی از خیشان که در ویرانه می بود و افراسیاب را گرفت
 که در ای المویه خردوسی نماید **شیر** کی نام آن مامور موم بود
 بی سال دور از هر بوم بود **مال** **مال** **مال** و ضم رای مهمل و
 های قرش و سکون و اوین اسفول باشد یعنی برز قلم
 که از الادات و در کف السعاده **مال** **مال** نیز به حینیت
مال برای مهمل بوزن سکوم نام شیر است که حال ابرو
 گویند لغای و نماید **شیر** هر و بش لب بود از آغاز کار کسوف و

۲۰۰
 کہ جو ان ملک میں راجہ خاندان کے
 ہیں ساتھ ساتھ ان کے خاندان کے
 سب سے بڑے ملک میں تھے

۲۰

نواق باشد یعنی صدای که با اختیار در سینه بر آید و گاهی نیز
گویند بوسی طیب **فناید** **ر** از امتی آنکه با کوبه درش **ر**
باید که متغی کنی در کارش **ر** و از آنکه بود یکی سینه را غنی بگذرد
علاج رو بخور از درش **سینه** پس مصلح دای خشت الی الله
بیشتر آن جولای باشد که بر پشت الاغ اندازند و بان خشت
واجب و غیره کنند و از این نیز گویند **سینه** و بیخ نوری
مصلح ای که گویند که داخل درج سال شده باشد و همه
دند آنهاش بر انداخته شد نیز بظفر رسیده که بجای فاو او
باشد و او را بهر طایفه قارح گویند ثابت و کمرای مصلح
و احش طی مصلح **مع الی** **می** در سینه و قای کلک
اینکه در وقت تمدید گویند انوری **فناید** **س** کتم برع ران
دلیل باید گفت **ر** گفت دان که می جکوی می **فناید** **س**
غوغای ارباب طرب در میزبان و غوغوی **فناید** **س**
غوغای ارباب فاحش **س** او **فناید** **س** مال هر دولت **ر** **فناید** **س**
از مجلس این تو بر آید **فناید** **س** عالم از کیه خضم تو بر آید **فناید** **س**
فناید **س** بوزن و سنی و سنی و سنی خیری که موجب اوست و **فناید** **س**
سبب بوی نیز گویند چه در شب بوی و در او شیر باشد
فناید **س** خیری تو بر تو که باشند کوسند و غیره باشند و **فناید** **س**
رأید گویند بعضی رای مصلح و نشدیم و فتح نون **فناید** **س**
خود درویشان و مرقع را گویند فاقانی **فناید** **س** و نون **فناید** **س**
میخی و خ و ح و ح فاک **ر** باز انگشت زانو و زانویش زانو **فناید** **س**
فناید **س** و کربای حقی یعنی هستی سوزنی **فناید** **س**
خان و مان س از کربای مردم **ر** و روحی بکن **فناید** **س**
فناید **س** که کسر لام و او همان موگت مرقوم و آن
چو حیت که بآن بازی آید **فناید** **س** بوزن زنیوی نام

۹۴ و ۹۵

فوق

بازیت کذا فی الادب و در فرهنگ ابن لنت و لنت سابق هر دو
کرد و بازی باشد و از اجازت بازی نیز گویند **موازی** کنایه از بازی
مونس بود و هر جزو و فایده **شبه** است با و صبا زان چند هم
که حرم تو شدن کار هر موازی نیست **موازی** بود و زای
بوزن نمازی بمعنی نگاه و پا جز باشد فرقی و نایه **شبه**
همان موازی است و کردم زنده ریح و علم از آدم
در ریح میرزا بمعنی نگاه آمده و این محلی است و در فرهنگ
برای مصلحت بمعنی آمده **موازی** باشد و ضم کاف شراب باشد
و بمعنی نزد و زنده کذا فی المأثور و در ادب بوزن مردی آمده بی
گشت و مترو **موازی** معروف و نیز دختر بمعنی از علم
که سران صورت بنای سازند و نام دختر قیصر که در حال
بهرام کو بود و بمعنی از خیر نظامی و نایه **شبه** دختر قیصر مبارک بانی
هم جای بون و هم بنام همای **موازی** که بمعنی مبارک بانی
باشد کذا فی المأثور **موازی** بمعنی نگاه و کسر رای معلولان
گشت باشد که از آب خور و کذا فی الادب **موازی** بمعنی آبی و
پروا و ناهنجری **شبه** او برود و هرگز نباشد او هرگز و با

مکرم

باب فی مع الالف

موازی غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بپرویان
مهر و معنی امیر مزی فایده **شبه** ز می شاره جزایان خلق و نایه
بالبی دل را میبکی نایه **موازی** استی را گویند که در از ترین شبها
باشد در تمام سال و انشب اول زشت سعدی و نایه **شبه**
که در هند فیم **موازی** چو نیم چوید اسبی در از و در
نوی میرزا مسطور است که بعضی گویند که گشت آخر تو هست و
ان شب نماند گشت **موازی** بمعنی نگاه و نایه میرزا اباط
و محسن که نایه باشد و این لغت در باب نایه گشت **موازی**

بفتح یا میرا شد کذا فی المأثور **موازی** بمعنی نگاه و نایه
باشد چنانچه هر که عام است و نایه گویند کذا فی المأثور **موازی**
موازی بفتح یا و نایه و سکون فاعولن ماری باشد که در
بود و گزیده است ستمش فنی و نایه **موازی** دعا و مدح او را و در خود
که افعی با تو باشد کم ز **موازی** و بجای فاعولن مع نیز آمده
ابو الحسن شهید نیز نایه **موازی** اگر توی مکرید **موازی** توبت بار
الغنیث احوال **موازی** بفتح یا و نایه **موازی** سید مکرید باشد و در مکرید
فارس آمده **موازی** بفتح یا و نایه **موازی** سید مکرید باشد و در مکرید
که از وی نایه و تعلق می یابد چون باران **موازی** نایه
در مکرید نایه که در وقت جنابیدن سید مکرید کذا فی المأثور
الامیرزا ابراهیم بجای دو نیم دو خا آورده **موازی** بفتح یا و سکون
فالصواب دهن باشد کذا فی المأثور **موازی** بوزن و معنی
که در باب نایه گشت یعنی کا بوس ایضا **موازی** بمعنی نگاه و
باشد از خیر کان ایضا **موازی** بمعنی نگاه و نایه
طراب باشد کذا فی المأثور **موازی** بمعنی نگاه و نایه
و هر دو بمعنی بیدار و توت کذا فی المأثور **موازی** بمعنی نگاه و نایه
سکینه **موازی** بفتح یا و نایه **موازی** بمعنی نگاه و نایه
یکی گشتن که ای دانی کنایه **موازی** که یاد کرد با تو مکر و دستان و این
نیز نایه **موازی** کلک او یا در که ساد و در شوار ارباب **موازی**
از و نایه **موازی** او را و نایه **موازی** و نایه **موازی** بوزن محمود
جایی و هر دواز **موازی** بفتح یا و نایه **موازی** بمعنی نگاه و نایه
بجو مکر و نایه **موازی** که در مکر نهرش باشد معنی گویند
مقد و نایه **موازی** بمعنی نگاه و نایه **موازی** بوزن و نایه
مکر نایه **موازی** بمعنی نگاه و نایه **موازی** بوزن و نایه
المؤید **موازی** بمعنی نگاه و نایه **موازی** بمعنی نگاه و نایه

از نیت اراده از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و تا پیش
 ذخیره گویند و مثلث که بخورده بکینست نظای فواید **شعر** غنیم
 بصدای که ناگردد که بخنجی نمود هر چه تا خورده و نیز چنین است
 بکینست که از ان الموده **شعر** اینج رای مملو که هر که فدا
 تو را بجای باشد ایضا من سوزنی فواید **شعر** ای که تو بی چاره بجا
 از تو صلواتی استون بود یا بکیم که هر مدعی جاکمی و یا بکیم از نیت
 سیم غلاما بکیم و نظای نیز فواید **شعر** چرا بجان دید جای
 مهر خود یاری و یا که خداست حیو و **شعر** یون سخی
 یعنی بیرون بکینست **شعر** را و غیره و دوسی فواید **شعر** از ان زمان
 دست بر یا ختی **شعر** سر شکش از ان کان مینداختی و بمعنی قصه کرد
 و می انداخت همه باشد و بمعنی خج طلب هم میتوان برد **شعر**
 یعنی با پس از آن **شعر** بخواب داشته با رنگ بخت ده
 دلمندوی تیا کی کند یاد **شعر** ایستای و دوستی و نیز
 و غیره که هر دو زن داشته باشند زن که هر که دیگری را باری
 گویند شمس خنری فواید **شعر** اگر چه خضم بودند از وفاتش دم بیک
 زنده باری باری **شعر** یا و سکون زای میوه که هر که ال و هم
 عقیقه و تخم مرغ که با هم برزند طیان فواید **شعر** خود بخوانان تو
 خون دل **شعر** قوت بخان تو بر داری و غسل **شعر** عت الیا
باب الاستعانة است باب الاله
آیه ساجده یعنی قاعده و قانون دانان **آیه ساجده**
 از ان فقر باشد که از ان الموده سعدی فواید **شعر** یا هر که با راز
 برهن **شعر** یا بکش بر جوان و مان **آیه ساجده** و در **آیه ساجده**
 از ترک دادن **آیه ساجده** **شعر** بر زمین مسطرد کارش طبع فواید
 چو سنبلیله تو سر از برک یا بکیم بر دود **شعر** عت بر کینست **شعر**
 بر دود **شعر** یعنی رضا دهد و استارت کند **شعر** فواید **شعر**

۲۲
 ۵۰

طبع تو به بکینست صد که **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
آیه ساجده **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 بابر و سعدی فواید **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 فواید **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 و استال ان شال منی اول خاق **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 ای دانه **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 طبع **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 که دست **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 چنان به هم زند که از خشتا که صدای از ان ظاهر شود جای
 و **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 دده و **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 طبع و مشند که سکه بکیم **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 ان دست **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 در سبب **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 سم او فواید **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 کل **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 که **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 انوری فواید **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 دست **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 و **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 بوی **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
 فواید **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
آیه ساجده **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
آیه ساجده **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**
آیه ساجده **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده** **شعر** **آیه ساجده**

۲۲
 ۵۰

روز و شب **باب** الحان راه تو اند **باب** سینه کوشان **باب** بارگاه تو اند **باب**
سنگ **باب** کایه از ترک سحر کرده باشد در نخل میوه را چنانچه نیست
چهره وی با کلاه برهنه **باب** چهره وی با کلاه در کلاه **باب** کلانگی که
در فتنه است **باب** سنگ در موزه یک در شلو **باب** سیاهی ده معنی
شمرده بسیار باشد **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
کایه از عقیق کایه **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
و عاقبت کردن **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
بمعنی احمقان باشد که از اغالی و خفا که نماید **باب** سیاهی برستی
کردن که از این خبر بگوید **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باب سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
بمعنی شایع و در فتنه شایع **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باب سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باشد کمال اسمعیل نماید **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
روز خوش کرده است **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
و نیز کایه از بوس باشد سعدی نماید **باب** سیاهی برستی
تو باشد با معنی بودی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
کرم نیست که خوش شود کنی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باب سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
یکی زان میان معده ایا بود **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باب سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
که طبع نماید **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
اگر چه بتو شرف در میان دهد **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
باب سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی
پستان زده رومی دلی ز کنی **باب** سیاهی برستی **باب** سیاهی برستی

باب العین غوره **باب** فشرده **باب** کایه از گردان ساختن و رشک فزون
و شامت کردن و غالب شدن باشد **باب** فشرده **باب** فشرده
بو که سگی کند **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
یعنی مغلوب است **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
بامنت فرس پیاده است **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
منظوم باشد سعدی نماید **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
نه بر میر و دود و دزدان **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
شود **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
باب فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
جکزد و عاقرت که از اغالی و خفا که نماید **باب** فشرده
باعدلش جهان **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
باب فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
از اوقات است **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
باشد و سحر از انوری نماید **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
کوهر با خطش سنگ فتنه در شلو **باب** فشرده **باب** فشرده
دنیا دهد **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
و درون لواز نیز آمده **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
بهر دو معنی معهود سعد نماید **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
به کردای شکفتن **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
و طعن زدن است **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
گرفته شوی که گرفته زنی **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
را طبع خاص بر لعل **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
باب فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
اعتبار بر مکن **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده
که این سخن بمش **باب** فشرده **باب** فشرده **باب** فشرده

۱۰۲
ص

